کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی
۱۵۵

١٢٤٨١

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

کتاب سی فصل در عقاید و شرح اسماء الله

مؤلف

مترجم

شمارهٔ قفسه ١٥٥٥٤

شماره ثبت کتاب

٩١١٠٠

١٢٤٨١

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

کتاب سی فصل در عقاید و شرح اسماء الله

مؤلف

مترجم

شمارهٔ قفسه ١٥٥٥٤

شماره ثبت کتاب

٩١١٠٠

۱۵۵۵۴
۹۱۱۰۰
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاسیس ۱۳۰۲ هجری شمسی

نه عدم تجویز گوییم که چون جواز مستلزم تجویز اباحت مفسده که بر تقدیر
تجویز لازم آید بر تقدیر جواز لازم باشد و چون عمومیت قدرت را
سابقا اثبات کردیم قبیح مقدور واجب باشد ولیکن باز و صانع
نشود و امتناع صدورش نظر بذات واجب نباشد و امتناع
نظر بغیر منافی صحة صدور نظر بذات نیست و بدانکه اراده باری تعالی
بطلب ایجاد از افعال عباد تعلق نگیرد و اراده باری تعالی در افعال اختیاریه
عباد عبارت باشد از علم بنفع صدور فعل از عبد باختیار یعنی
نافع است صدورش بر تقدیری که مراد عبد باشد و این اراده
موجب وجود فعل مطلقا نباشد بلکه مقتضی وجوب فعل بر عبد باشد
یا استحباب فعل و علم بنفع ترک عبد فعل را اختیار اگر چون بفعل
نسبت دهند کراهیة فعل گویند مقتضی حرمت فعل یا مکروهیت
بر عباد باشد چه آنچه نافع در نظام اعلا باشد باعتبار جهة حسن آن شده

صادر نشود و هو از عباد و فعل قبیح اراده نماید بدانکه چون واجب
الوجود محتاج بفعل قبیح نباشد و عالم باشد بقبح آن صدور قبیح
ازو مجوز نباشد اگر گویند که چون علم بنفع مخصص و مرجح وجود است
چرا نشود قبیحی که نافع در نظام اعلی باشد از واجب صادر شود گوییم
که انچه نافع در نظام اعلا باشد از انجهت که نافع است در نظام اعلا حسن
باشد و اگر از جهتی قبحی در او باشد مقاومت باین جهت حسن نکند اگر گویند
که چون هر نافع در نظام اعلا مجوز الصدور باشد چرا تجویز کذب
نافع بر واجب نمیکنند گوییم که کذب بر واجب نشاید که نافع در
نظام اعلا باشد چه تجویز کذب بر واجب اشیاست بنظام اعلا
با انکه نفعی که بکذب مترتب شود بتعریض و توریه حاصل گردد و قبحی
که نفعی بر او مترتب شود بغیر او حاصل شود و فعلش حسن نباشد اگر گویند
که مفسده بر تجویز مترتب گشته نه بر جواز و غرض عدم جواز است

باشد و انچه نه چنین باشد اراده که عبارتست از علم بنفع است
بآن متعلق نتواند بود و نشاید که اراده واجب بکذب عبد
تعلق گیرد چه کذب بعضی از عباد مضر نظام اعلا نیست
و میتواند بود که عبد را قدرت بر تعریض و توریه نباشد و کذب
بر و متعین شود و درین محذوری نیست فصل سیم در انکه
افعال الله را اغراض و مصالح باشد بدانکه چون حق تعالی عالم
و قادر است و انچه ازو صادر میشود لکونه اصلح و انفع صادر
خواهد که اگر اصلحیت و انفعیت را دخل نبوده باشد و علم بکونه اصلح
و انفع مخصص و موجب وجود نباشد ترجیح فعل لا لسبب خواهد بود
و فعل لا لسبب عبث است و عبث بر حکیم روا نیست
و انچه نافیان غرض گویند که نشاید که غرض عاید بحق باشد و الا
وجود وی ش ... خواهد بود بحق و استکمال واجب بغیر لازم آید و آن نشاید

3

و وقیع که شهید کربلا ...
کربلا میرفت رسید یک
منزلی دید یک خیمه سر پا کرده اند
پرسید این چادر از کیست گفتند
مال عبید الله بن حر بن جعفی سرکرده هزار
سوار است و کارش دزدی میباشد فرمودند
برو بیار پدرش رفتند گفتند اقا ترا خواسته
بیا امد حضرت فرمودند ای پسر تو خیلی گناه
کرده ... عرض کرد بلی فرمودند اگر بخواهی که
خدا از تقصیر تو بگذرد و تو را ببخشد
همراه من بیا بکربلا گفت این اسب و این
شمشیر را میدهم همینها است فرمودند من حاجت بمال تو
ندارم
بس انچه از چادر میشود
بنجا هم خیمه سپاه بار کشید گفت ... هم
نمیایم فرمودند پس انجا نما تا که روز
عاشورا صدای ناله من بگوشش تو بخورد
بد بخت بروی سعادت ... و قابل
نبود در زمانه حاجی کلوانی ... اند

که عاید بحق نباشد والاغرض فعل حق را استکمال باید مدفوع است
بانکه مراد از عود غرض بحق اگر الیقیت فعل باوست باعتبار ترتب
غرض بر آن فعل استکمال حق بفعل لازم نیاید شاید که فعل تابع
کمال ذات باشد وارجحیة الیق بذات باشد نه آنکه ذات بوجود
غرض و فعل مستکمل گردد و اگر مراد بعود غرض بفاعل آنست که بوجود
غرض حاصل شود او را کمالی که بدون آن منقصو باشد عود غرض
بفاعل لازم نباشد **فصل چهارم** در آنکه افعال اختیاریه عباد
مستند است بایشان و بآنکه اوثان مستقیمه سلبیه در حکم با
افعال بعباد توقف نمایند واین استناد باعتبار ترتب وجود
فعل است بر قدرت واراده عبد واین ترتب با افاضه غیر
نا وجود مر فعل را متصور است و از ترتب مذکور لازم نیاید که عبد
خالق و مفیض وجود حرکت باشد بلکه لازم از ترتب مذکور فاعلیه

منجام عمر دراز باشد فرمودند صله رحم
بجا بیاور عرض کرد منجام بدوزخ گرفتار
نشوم فرمودند با سلوک باش گستاخانه
با بزرگتر مهرف مزن فحاش مکن عرض
کرد منجام فراخ روزی باشم فرمودند همیشه
با وضو باش عرض کرد منجام هر دعائی که میکنم
باید قبول شود فرمودند از حرام پرهیز کن
گفت منجام سبک بارترین خلق باشم
فرمودند هرگز از هیچ کس چیز مخواه خواهش
چیز مکن عرض کرد منجام هرگز رسوا نشوم
پرده عصمت من دریده نشود فرمودند پرده
کسی را مدر کسی را رسوا مکن تا از جمله صدیقان
باشی عرض کرد منجام گور تاریک نباشد فرمودند

عبد است فعل را خلاصه کلام آنکه چون علاقه لزوم میانه قدرت
واراده عبد و وجود فعل باشد من حیث الاستلزام ایجاب
وجود فعل باو مستند باشد و از این ایجاب لازم نیاید که افاضه
وجود از و باشد چنانچه ماهیت نار موجب استلزام حرارت
و از این لازم نیاید که مفیض وجود حرارت باشد و آنچه در کلام
مجید و آثار نبویه وارد شده در اختصاص خالقیت بحضرت
باری تعالی منافی فاعلیه عبدیت غیره ولهذا جائی که بعنوان فعل و عمل و صنع
ذکر فرموده بعبد نسبت داده است قال عز من قال لا اله الا هو
خالق کل شیء وهو الواحد القهار انا کل شیء خلقناه بقدر والله
خلقکم وما تعملون و اسروا قولکم او اجهروا به انه علیم بذات الصدور
الا یعلم من خلق وهو اللطیف الخبیر وقال الله تعالی من عمل صالحا
فلنفسه لیجزی الذین اساءوا بما عملوا من عمل سیئة فلا یجزی الا مثلها

قاضی گفت من شخص معتمد
عزیز برادر را سراغ ندارم جز این
آن برادر خود را طلبید و تکلیفش کرد
باید کار آن برادر قاضی ابا کرد و از آن
کار گفت من زن خود را تنها نمیگذارم
برو از پیش تو قاضی مشو که هر کاری عیالی
دارد و هر امری و کاری را جز بسیج نمی برد
قاضی قبول کرد و برادرش بیرون رفت
و آن زن ناز از رفتن شوهر راضی نبود قاضی
بمقتضای محبت برادر همگیر بنزد آن زن
میآمد و احوال از او سؤال میکرد و کار او
را داشت بکام میرسانید تا یک وقت
محبت زن در دل مرد جا گرفت و بسیار
مایل زن برادر شد و او را تکلیف کرد
بر زنا که من میخواهم با تو زنا بکنم آن زن
ابا کرد و راضی نشد قاضی گفت بخدا قسم
اگر دل مرا بدست نیاوری بپادشاه عرض میکنم

وقدر است و اگر مراد بقضا و قدر ایجاب و الزام است پس ایجاب
والزام اقتضایی و استلزامی شامل کل حوادث است و اگر بمعنی
اعلام و تبیین در لوح محفوظ است شامل جمیع موجودات حادثست
چه جمیع حوادث در لوح محفوظ مثبت باشد **فصل پنجم**
در انکه اضلال عباد بمعنی گمراه کردانیدن باشاره بخلاف
حق یا ایجاد خلاف حق و تعذیب غیر مکلفین از عباد بر واجب الوجود
روا نبود اما اضلال بمعنی اول و تعذیب و معاقبه بر اضلال مترتب
بران قبیحست و بر حکیم روا نیست و انچه در کلام مجید وارد شده
از اسناد و اضلال بباری تعالی قال الله تعالی ومن یضلل الله
فما له من هاد وقال یضل به کثیرا ومن یضلل فاولئک هم الخاسرون
اضلال بمعنی اهلاک است یا نسبت بجماعتی است که مستحق عقاب شده باشند بجهت تمادی در باطل و التزام عباد و اضلال بمعنی نفی

ضلال

باخود گفت
در این جزیره بمانم
اب و میوه بخورم و عبادت خدا را
بکنم تا بر ته برسد خداوند وحی فرمود
به پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل که برو
نزد پادشاه بگو که در فلان جزیره
زیرا که اضلال
بنده ای از بندگان من در فلان جزیره
بسر برده اهل مملکت را بردار و بیا
نزد ان بنده تو به کنند تا گناهان شان
در گذرد همه امدند گفتند مثل فاحشه
بی غلامی اما مرد همه امدند از
تقصیر انها گذشت خداوند علی اعلا

که اضلال نسبت بایشان قبیح نیست اما تعذیب غیر مکلف بجهة
انکه کسی را که مستحق نباشد مخاطب ساختن و مکلف کردن قبیحست
معاقب ساختن و عذاب نمودن و انچه در کلام مجید وارد شده
حکایة از قول نوح علیه السلام ولا یلدوا الا فاجرا کفارا مجازست
تسمیه شی باسم ما یؤول الیه و انچه در آثار وارد شده از استخدام
اهل جنة اطفال کفار را و ان نه تعذیب است چه استخدام مستلزم
ایلام نیست و بر تقدیری که موجب الم باشد بجهة اصلاح تواند بود
چون فصد و حجامت نه بجهة تعذیب و عقوبت اگر گویند که اطفال
کفار مشارک ابا اند در احکام کفر متعذب بند گوییم که مشارکت
اطفال با ابا در بعضی از احکام کفر است و تبعیه در بعضی احکام
کفر مستلزم تبعیه در اصل کفر و در جمیع احکام کفر نیست **فصل ششم**
در حسن تکلیف و وجوبش و انکه تکلیف حسن است بواسطه انکه در تکلیف

که طلا و نقره کارش اسراف بود
میکند و حضرت فرمودند وای بر ان
کسی که خیالش این باشد فرمودند
مثل بت پرست همانند بت پرست این
بتی که داشت میگفت این کار مرا درست
میکند این بتر ا دارم شب و روز هوا زیب
بت هستم ما خلق هم حالت بلا داریم میگوید
ما این پول ها را داریم هر چه بخواهیم بما میدهند
دیگر نمیدانند که این پول ها مخلوق خدا است
شما توکل بخدا داشته باشی و توسل با ائمه
خدا تا کارد اسان شود اخر قارون چه قدر
دولت داشت این قدر دولت داشت که
و کفار
سیصد شتر کلید بار بود هر شتر پنجاه من وار
کلیدها هم سفال و هر کلیدی بدر حجل خزانه
بخر دارند اشتن بود حضرت موسی که تنها

جهت مفسده مقصوره حیث عدم اشتمال بر مفسده لا بمصلحت مطلوبه
وچون مشقت تکلیفی متضمن مصلحت عظیمه است که ان استحقاق
تعظیمست و بدون تکلیف حاصل نمیشود و مشتمل بر جهة مفسده نباشد
۲ چون وقوع تعظیم تفضل حاصل نمیتواند بود و تکلیف حسن نباشد
واگر با عتبار نفس استحقاق گویند مقدمه مصلحه استحقاق تعظیم مفسده
اشتمال بر مشقت را ممنوع باشد گوییم که چون تعظیم تفضلی با استحقاق
قبیح است وقوع تعظیم بدون تکلیف صورت نبندد و بر تقدیری
که تفضل تعظیم بی استحقاق قبیح نباشد نفس استحقاق کافیست
در حسن تکلیف چه تحقق حالتین که محقق تعظیم و موجب ابتهاج بخشد
مصلحت عظیمه است که ارتکاب مشاق در تحصیل ان مستحسن عقول
وازینها ان مستقیم است و تکلیف مشتمل است بر جهة مرجحه که اقامت
عدلست با استحقاق تعظیم و فوز بثواب واگر تکلیف نبودی عدل

اخر وقتی که نمرود ملعون خواست
حضرت ابراهیم را در اتش بیاندازد
شیطان رجیم تدبیر کرد منجنیق ساخت
بیرون شهر اتش افروختند حضرت ابراهیم
را بردند بالای منجنیق انداختند در
در اتش در بین راه جبرئیل گفت حاجت
داری فرمود دارم والا فلا بتو ندارم
توکلش بخدا بود
امر و حکم نمرود امد اتش بر ابراهیم گلستان شد
اخر ان ملعون شصت کرور لشکر داشت
پس از انکه چند وقتی ساخت چهار پای
داشت باو زیر شاه بیانه چند وقتی داشت
بره کانش را بر داشت ورفت بجائی
رسید که صدای تسبیح ملائکه بگوشش
خورد گفت حالا نزدیک شدم بخدا

صورت نیافتی بیان مقال انکه چون بواسطه انتظام امر کلیه والتقا
انواع مختلفه قوی شهوانیه و غضبیه در حیوان ترکیب شده و انسان
که اکمل انواعست حظ وافر و نصیب اوفی از قوی بر وفق حکمت
اختصاص یافته واز ابتدای خلقت عمده تصرفات بر وفق
مقتضای واقع میشود و تقویت یافته متمکن و مستولی میگردد و شک
نیست که عقل هر کس با دراک محاسن و مقابح افعال وافی نیست
و در زجر و منع قوی و رفع مقتضیاتشان کافی نه پس حکمت
کامله مقتضی آنست که معاونی القوة عقلیه مستقیم شود که با عانت
و تقویت او قوه عملیه را ممانعه قوی و زجر شان میسر باشد
وبوجود ان معاون اقامت عدل تحقق پذیرد و ان تکلیفست
وچون نصب داعی شر و فساد و لی اقامت مدافع و زواجری
تقریب قبایح و مفاسد است بمنزله تحریص بر آن و تقریب قبایح

بلند شدند نمرود مانند خود کس
تنها بر گشت امد بمنزلش یک روز
نشسته بود یک پشه یک چشمش کور
و یک بالش شکسته و یک پایش لنگ
امد نشست بزانوی نمرود یک برتبه
گفت خدا از این لشکر بافر شاد لشکر
مارا خر زند امنم حالا این را هیکنم تا امد
دستش را بلند کرد بزند پرواز کرد
رفت بتو دماغ نمرود همین قسم ماند تو مغز
هر که می امد عرضی داشت یک چماق ساخت
میزدند هر که عرض دارد بیاید یکی بزند تا از این
چوب بزند به تو سرش تا این پشه قدری ارام
بگیرد تا بتواند حرف بزند یک روز
یکی از غلامانش گفت ما چه قدر صدمه
بخوریم من خدا کارا تمام میکنم چوب را
بلند کرد برداشت چنان بر مغزش خورد او رد

بیدم حضرت فرمودند ضعیف
اعتقاد و حالا یا فرد دادم بگو چه
مرتبه گفت خدا ابا انهارا ما ترم آنکه
مسل موش ... شد کنند چهل شغال اراره
حضرت فرمودند بهود ... طلبید او را برد
عرض کرد انجا ... شمر و ... بکش
حضرت فرمودند بعیار که این حالا را
ببردار ببرو ... حرج کن ... (بابن تکلیف)
... انجا را که ... از ذکر
خدا باز میدارد اخر عرب بیابانی
... یک ... پیاده
... انصاف
دروازه نجف ... باعلی در را
بگشا دست خیر آن ... در را باز
میکند ان ها اعتقاد ... و ...

وتحریص بر آن قبیح است پس اعطای قوای شهوانیه و غضبیه بنفوس
بی نصب زاجری و ناهی مجوز نباشد پس وقوع تکلیف لازم باشد
و ترکش غیر جایز و بدانکه حسن تکلیف مشروط است بآنکه در تکلیف
مفسده نباشد نسبت بمکلف پس تکلیف یا مکلف دیگر و مفسده
بهیچ نسبت بمکلف چون استلزام این تکلیف اخلال تکلیف
دیگر را و مفسده نسبت بمکلف دیگر چون استلزام این تکلیف
ابعاد آن از طاعت مکلف دیگر زیرا که تکلیف مقدم باشد بر مکلف که اگر
مقدم نباشد تکلیف قبیح باشد و مشروط است بامکان مکلف به
و بر رجحان وجهی از وجوه مشروط است بعلم مکلف بصفات
فعل از حسن و قبح و بقدر جزائی که بفعل آن مستحق آن شود و
نبودن تکلیف از مکلف و مشروط است بعلم مکلف بفعل
و قدرت مکلف بر فعل و تمکن از ازاله فعل ... بمکلف

باعتقاد است و اعتقاد علم است یا ظن است و طریق اعتقاد
عقلیست یا شرعی و تکلیف مطلقا منقطع است و چگونه منقطع
نشود و حال آنکه حالت مرجحه وقوع تکلیف که استیلای قوای
شهوانیه و غضبیه است که بجهت انتظام معاش و دنیوی بر وفق حکمت
واقع شده مقرون بوساوس شیطانی در نشاء آخرت مفقود است
چه اهل جنان بسبب ضعف قوای شهوانیه و غضبیه بنسبت
بقوه عقلیه و حضور جمیع مشتهیات و عدم عروض حال منافره
برخلاف معاش و دنیوی بتکلیف احتیاج ندارند و ...
تکلیف نسبت بایشان منافی کمال تعظیم و اجلال است که باعث
وانقیاد و مستحق آن شده اند و اهل نار را بسبب اهوال و الالام عظیمه
مجال تصرفات قوی نمانده و از وساوس شیطانی و فسادهای به عیاد
فعلی ... شده و از معاشرات و معاملات محروم مانده ابدا

رسانید که علی زر کوچه
مجبور میکرد مردم روها را
از علی میگیرد انند امیرالمؤمنین
پیغمبر باید شرم را بر میداشتم بروم
در حجره نخلستان انگشتم کنم میگفتند یا علی
ما انگشتم نمی‌خاهم بر گردد عمر نوشت بمعاویه
که ای معاویه این کاری که در سقیفه کردم
همه را تعریف فاطمه میکرد چنان چه
بر صورتش زدم که چشمش قرمز شد نوشته
معاویه من آنچه کردم برای شما کردم و سلطنت
خلقت را بدست شما دادم مخواهم این خانه
و آن را تمام از آن شما باید ملاحظه
کنید چه کردند کاری کردند که اهل شام سنگ
... بیغمبر ... انداختند شما را باید ببینند چه
... گردند ... عبا را در خرابه جا دادند

منهال میگوید اهل شام میباشند
تماشا میبال خون گریه کنی کمست
این بچه اکه میاورند یکی یک لقمه
نان بدست اینها میدادند که ده خرابه
که میرسید بیابان از بدبختی اینها ای
آسمان چرا خراب نشدی زمین چرا اهل را
فرو نبردی

[illegible]

گوناگون گرفتار و مقهور شدند و چون حالت مرجحه وقوع تکلیف
در عقبی مفقود باشد تکلیف منقطع گردد **فصل هفتم** در عموم تکلیف
و شمولش بر مؤمن و کافر بدانکه جهات وجوه مذکوره در حسن
تکلیف و وجوبش شاملست مؤمن و کافر را پس تکلیف شامل
همه باشد اگر گویند که جهات مذکوره با عدم اضرار مفید است
نه با اضرار و تکلیف مضر است بکافر پس مستحسن نباشد گوییم تکلیف
کل ناس را منفعت و تقلیل کفر و ضرر عاید بکافر از تکلیف متفاوت نیست
با آن نکند و ایضاً ضرر کافر از تکلیف ناشی نشده بلکه از سوی
اختیارش ناشیست و ضرر ناشی از سوی اختیار بجنس تکلیف
مضر نیست و فایده تکلیف کافر نسبت بخودش رفع رجحان
جانب کفر است نسبت با آنچه بمقتضای حکمت جهة انتظام معاش
بعبد اعطا شده و اما فوز بثواب فایده تکلیف است بلکه فایده

اطاعت

[illegible]

اطاعت و امتثالست **فصل هشتم** در لطف بدانکه لطف
که عبارت از مقرب طاعت و مبعد معصیت است از باری تعالی
صدورش لازم است زیرا که طلب تکلیفی چون معارض شود
بمطالبات نفسانیه ناشیه از قوای مذکوره مادام که جانب
طاعت راجح نشود مرجحی غرض مطلوب از ایجاد و تکلیف که تحقق
صلاح و عدلست با آنکه تحقق پذیرد و پس اقامت این مرجح که
از آن بمقرب طاعت و مبعد معصیت تعبیر کنیم لازم باشد اگر
گویند وجوب لطف بر تقدیر قبح لطف مجوز نباشد و شاید که فعل
لطف قبیح باشد گوییم که معلوم است ضرورةً که در تقریب
طاعت و تبعید از معصیت وجهی از وجوه قبح نیست و چون
لطف مقرب طاعت است نه موجب طاعت تحققش نسبت بکافر مجوز
باشد اگر گویند که اگر لطف واجب بودی اخبار بسعادت بعضی

نرسید تا موسی ابدرگاه نالید بمقام
کلیم اللهی نرسید تا پیغمبر ما از مکه بمدینه
نیامد امام السلام بجا نگرود تا امیرالمؤمنین از حجره بیرون
امشب بیرون نیامد بمسجد بعبادت بشمشیر ابن
ملجم نرسید تا شیعیان امشب گریه نکنند باستجابت
دعا نرسند ام کلثوم میفرماید پدرم همچه بیرون
شد بعد از نماز طبق نان و شیر و نمک پیش پدر
پدرم گذاردم یک مرتبه حمد الله پدرم بلند شد
فرمودند نور دیده چرا برای من دو رنگ خورش حاضر
کرده ای که پدر تو از رنگ خورش نخورد منهاج علیه
در مقام حساب نگاهش دارد عرض کردم ای پدر
چرا اینقدر گریه میکنید فرمودند مگر نمیدانی دنیا
حلالش حساب دارد حرامش عقاب دارد
فرمودند بردار یکی از اینها را ام کلثوم امد نمک
را بردارد فرمودند نور دیده شیر را بردار

[illegible]

و بشقاوت بعضی واقع شدی چه اخبار بسعادت بعضی موجب
اعتماد و جرأت است و اخبار بشقاوت موجب یأس است و اعتماد
و یأس مفضیند بترک طاعات و اقدام بر معاصی گوییم که اخبار
بسعادت نسبت بجمعیت که معلوم و محقق است لزوم طاعت
و عدم عصیان ایشان نسبت بالطافی که با ایشان واقع میشود
بلکه نسبت بجمعی که اخبار مذکور مقرب طاعت و مبعد معصیت است
ایشان از او اما اخبار بشقاوت نسبت بجمعی منکری واقع شده موجب
یأس نیست و بعید نیست که گویند نسبت بجمعی واقع شده که بعد از
تحقق الطاف تمادی در عنا و مستحق ابعاد از طاعت شده اند و مکلفی
که لطف نسبت باو واقع نشده و باشد معذب نشود زیرا که
نصب داعی بر معاصی بدون اقامت مرجح طاعت از معاصی
عذاب نمودن بر معصیت قبیحست و بمنزله تعذیب بر فعل است

بعید از تحریص بر آن و بر حکیم علیم روا نیست قال الله تعالی و لو انا
اهلکناهم بعذاب من قبله لقالوا ربنا لولا ارسلت الینا رسولا
لکن بر فعل قبیح ذم مترتب شود چه بر فاعل مختار که از قبح صادر
شود مذموم باشد و بدانکه مرجح مذکور که لطف است باید که بحیثی
بحد الجا نرسد چه الجا منافی حکمت اقدار و تمکین است و باید که مناسبت
ملطوف فیه باشد چه امور غیر مناسبه صلاحیت مرجحیت ندا شته
باشد و امور مرجحه مناسبه معلوم شد تفصیلاً یا اجمالاً

فصل بهشتم

در آلام و اعواض بدانکه الم بر دو قسم است الم واقع ابتداء و الم واقع
بر سبیل مکافات زاید بر قدر مستحق نبوده باشد و اما الم ابتداء
اگر مشتمل است بر نفع زاید بر الم که بدون آن حاصل نشود یا بر دفع
ضرر زاید بر این الم یا واقع بر مقتضای عادت واقع است بر وجه
دفع حسن است اگر او بر الایق باشد اصطلاح حال و حفظ عادت و دفع الم

شهادت به شب عاشورا زینب خاتون
بفرمایید برادرم منزل بفرمایید
بخیمه و از خیمه بیرون نیاید بفرمود
خاطر من فردا سرم بالای نیزه میرود
ندارم میخواهم با خدای خودم مناجات کنم
امیرالمومنین سفارش مرغابی‌ها را بام کلثوم
میکرد که آنها را از آب و دانه کوتاهی نکنند
ایا سید شهدا سفارش مرغابی‌ها را کرد
سفارش جوجه‌هایش را کرد فرمودند نور دیده
میدانم شما را هر وقت بیاید اسم نان
شما را باناز بانه میزنند امیرالمومنین آمد
از خانه بیرون نیاید مرغابی آمدند
دامن امیرالمومنین را گرفتند ایا وقتی که
سید الشهدا خواست بمیدان برود

یک شرف فرزندانش پسر
دختر داماد همه اطراف حضرت
ایا حسین کسی را دید با نه چشم باز گرد
دید شمر با خنجر برهنه با پای چکمه بر روی سینه
وقتی که کتف ش بنجمه دراجد شکسته شد جراح
آوردند چشمه شتر که اجر رند بسته پشانی
اگرچه تحریص و اغوای غیر واقع شده
و بدون مرجح جانب که واقع شده
امیرالمومنین را همان جراح بست ایا پیشانی
نی حسین را کسی بست یا نه بلی آن وقتی که
سنگ آمد او بستن یک تیره زهرآلوده پیشانی
اما مکافات اگر
پیغمبر که شکست امیرالمومنین ابر بجنب فاطمه
ریسمان بغیر را شست امیرالمومنین را
از انکه
امام حسین زینب اخت ام کلثوم شست

محبت مسلم نشاید از این کار
نمیکند ابن ملجم عرض کرد لا لا و سنی مسلمین
خدا بر تا خلق از انجا گذشت امد
بخانه قطامه دید صورت مثل ماه در نهایت
حسن و جمال پرسید ای دختر شوهر داری یا نه گفت
ندارم پرسید شوهر میکنی گفت چرا به شرط
گفت شرطش کدام است گفت چهار هزار اشرفی
گفت خوب نقلی ندارد

مکافاتی نشاید که عقاب باشد علی وفق المصلحة معجل شده باشد
والالام ابتدائیه مشتمل بر نفع باید که متالم بتحمل آن راضی باشد
اجمالا یا تفصیلا یا مشتمل باشد بر لطف یا حسن باشد و هرگاه مشتمل لطف
باشد شرط نیست اختیار متالم الم را و اما عوض که عبارتست
از نفع مستحق خالی از تعظیم و اجلال استحقاقش حاصل شود و
بایلام و تفویت منافع جهت مصلحت غیر چه ایلام و تفویت

ابن ملجم امد خدمت امیر المومنین چند قصد منفعت با عدم ایصال عوض بمتالم قبیح باشد با نزال غموم مستند
در شان حضرت گفت که تمام اهل کوفه بعلم یا ظن بنفع عبد انزال غموم بمنزله اضرار و انزال الام است
گفتند تا حال هیچ کس از امروز بچه قصد ده و با مر مضار و اباحت مضار چه الم غیر مشتمل بر منافع متالم عبث باشد
نگفته است حضرت خلعت با و داد نه و غیر حسن مباح و مامور به نباشد و بتمکین غیر عاقل چون سباع و بهائم
از و صورت نتواند یافت و عوض و بتمکین عاقلی که وصول عوض در ینصورت بمظلوم موجد الم است
امد بر در حضرت فرمود سلام تو الا در وجود الم لازم العادت یا واجب شرعا که عوض بر فاعل الم است

[illegible]

که عقب آن وجود الم لازم است بعادت یا واجب است بشرع
اگر عوض از فاعل مذکور متصور الحصول باشد و الا عوض بر کسی
فاعل موجب عادت و شرع عبث است و عوضی که بر عبد است
و مساوی الم است زیاده نفع که بآن تلافی و تدارک شود
بر حکیم عدل علی الاطلاق است و عوضی که بر حکیم عدل است
زاید است بر الم بقدری که راضی شود بآن هر عاقل سلیم
العقل و عوض الم لازم نباشد که از جنس منافع موعوده بر تکلیف
باشد و لازم نباشد که گونه عوضها مشعور به مستحق عوض باشد
چه حسن ایلام موقوف نیست بر تعویض منفعت مخصوصه بر شعور
بگونها عوضها بخلاف صواب که چون وعده شده باید که از جنس
موعود باشد و چون مقارن بتعظیم در ثواب معتبر است اشعار بگونه
ثواب لازم باشد تا اطاعت خود را العدم مجازات حقیر نشمارد و چون

حسن و جمالی دارد پرسید
ای زن شوهر داری گفت نه
اما گفت چرا شوهر نمیکنی گفت
کسی از عهده مهر من بر نمیاید مهر من خیلی است
گفت چند است گفت اول چهار هزار
اشرفی گفت خوب قبول دارم دیگر بگو
گفت دوم یک کنیز سازنده رقاص گفت
دیگر بگو رفت در حجره بیرون امد هفت
قلم ارایش کرده در نهایت حسن و جمال
هفت دست لباس زرتار جواهر نشان
پوشیده بلعبت چهار شغه گیسوها را هر کدام را
بیک رنگ جواهر بافته چند گره بند در
گیسوها کرده همه جواهر دست بر زنجیر [illegible]

[illegible]

استحقاق ایصال نفع از باری تعالی با یلام ثابت شود و باسقاط
سقوط نیابد چه استحقاق زایل نکردد و ترک ایصال ما یستحق
از جواد مطلق مستحسن نباشد اما استحقاق عوض از مکلفین
اگرچه باسقاط زایل نگردد ولیکن شاید که باسقاط و ابراء حق
مطالبه ساقط گردد و وجوب اخذ عوض و انتصاف از ظالم جهة
مظلوم مرتفع شود **فصل دهم** در اجال و ارزاق و اسعار بدانکه
اجل حیوان وقتیست که علم الهی متعلق شده ببطلان حیوة
حیوان در آنوقت و بر تقدیر عدم وقوع قتل شخصی که مقتول
میگردد هر یک از اماته و ابقا مجوز است و دلیلی بر تعین احد
الطرفین نیست و حلول اجل شخصی شاید که لطف باشد دیگرا
نه آنشخص چه بحلول اجل تکلیف منقطع شود و بدون تکلیف لطف
متصور نباشد و تعیین اجل و لزوم آن شاید که لطف باشد

براق گفت این برای علی گمت
علی دلاور رشید است پهلوان
اینجا چاره علی را نمیکند گفت چه کنم گفت
هزار درم بگیر برو بازار شتر کرایه بده
مدت پنج ده روز سهراب بدهد رفت
داد روز چهارم گرفت سهراب اباش گرفته
چو در بین راه حضرت را دید بود از علی
گردانید برد شد آمد بخانه قطامه
شب شد پهلوی یکدیگر خوابیدند هر چه
خاست دست درازی کند نگذارد
گفت کار در اتمام مکن آنوقت خواهی
تو روا بشود مثل شتر مست نعره
بزند غصه پیچید او نمیگذارد طلوع صبح

همه را او بدانکه رزق چیزیست که منتفع توان شد بآن و محجور نباشد
احدی را منع از آن اگر گویند که لازم آید که خدای تعالی رازق
باشد کسی را که در همه عمر حرام خورد ولیکن باری تعالی رازقست
هر کس را اجماعا گوییم که مفروض اگر مالک حلالی بوده باشد خدا
تعالی رازق آنحلال بوده باشد و اگر مالک حلال نباشد و اگر قدرت
حلال نداشته باشد انتفاع از حرام بقدر ضرورت مجوز باشد
واحدی را منع از آن مجوز نباشد پس حرام بر آن نحو که مجوز است
تصرف در آن رزق او باشد و در رزق معتبر نیست که انتفاع
بر نحو مباح واقع باشد و اگر قدرت بر مباح دارد و مباح مقدور
التحصیل رزقست ولیکن عبد تحصیل ننموده تصرف نکرده است
و چنانچه رزق معین تواند بود و غیر معین نیز تواند بود و چون رزق
عبارتست از ایصال ما یصح ان ینتفع به حضرت باری تعالی

تعیب سهراب و امیر المومنین
کرفتند سر حضرت را بدامن کرفتند
اباکی سر حضرت را بدامن کرفت یا نه
آنوقتی که شمر رفت بقتلگاه و برگشت
سر حضرت را بدامن گرفته بیرون آورد

بشنود هر بنده‌ای که عقوبت
نزد خدا اخیار شأن وارد
چرا میخی همیشه گردنش رو بسجاده
انجم باشد حالانکه بنده‌ای که همیشه ورد
بنگر فسق است میگوید بنده خدا اما کم
قبر خدا در رحمت از زوال بچه گی
پیغمبر صلعم رفتند بخانه
یک زنی که حضرت را دعوت خواسته
باصحاب حضرت در خانه ان زن
نشسته بودند دیدند یک تخم کبوتر از بام
افتاده روی زمین روی یک میخ استاده حضر
تعجب کردند زن صاحب خانه عرض
کرد یا رسول الله تعجب کردید فرمودند
بلی عرض کرد این تعجب ندارد من

رازق حرام نباشد و چون سبب قوی در اتصال منافع للانتفاع
باری تعالی است اطلاق رازق بر باری تعالی غالب شده و غیر
... و ما در هست اما سعی نمودن و تحصیل رزق عند الحاجه واجب
و نه بجهت توسعه مباح باشد و نزد عدم حاجه جهة توسعه مستحب باشد و سعی از ارتکاب
مناهی و محرمات حرام باشد و بدانکه سعی در تحصیل رزق آن کم
از ربقه عادت متخلص شده باستیلای حب الهی ربوطشان
بخلوص حقیقی موصوف گشته اند مستحسن نیست که بکلی جهة اعانت
معاونان و تلافی مشتاق ایشان لیکن آنانکه اشتغال بکار
مانع اهم از آن نباشد اما مقیدان ربقه عادت و محبوسان سجن
طبیعت را از سعی عند الحاجة چاره نیست ازانکه عادت
با یصال بدون سعی جاری نشده و ایشان بخلاف عادت
منتفع نشوند و بدانکه سعر عبارتست از تقدیر عوضی که در معاملات

و معاوضات بآن رضا دهند و سعی اگر بالخطات آن معاوضات
بحسب زمان و مکان آنرا رخص گویند و اگر با رتفاع از مجرای
عادتست آنرا غلا گویند و خروج از مجرای عادت بترقی یا تنزل
اگر مستند است باسباب غیر مستنده بعبد و اختیار عبد بحق تعالی
نسبت دهند حتی توافق ارادت و رغبات عامه ناس والا بعبد
نسبت دهند چون جبر سلطان عبث با برنخ خاصی مع الحاجه روایت
کرده‌اند که چون اهل مدینه از رسول صلی الله علیه و آله التماس
تسعیر نمودند و گفتند یا رسول الله سعرلنا در جواب فرموده که المسعر هو الله
محمول بر آنست که تسعیر نباید کرد و بحضرت باری تعالی باید
گذاشت که بر وفق حکمت کامله شامل بفضل او سعر قراری یابد و آنکه
هر تسعیری که واقع شود و هر سعری که قرار یابد منسوب باوست
کدا گر مراد این بودی اجابت ایشان منافی نبودی مع این قول الآن

... است که عمامه عرش باشند
... باشد ابا و شیعه باشند
سلمان فارسی که یک چراغی عرض ...
بود عرق کرده بود و جبرئیل گفته ...
از او بود بهشت ... خدا ...
و از بهشت پیش خدا ...
جبرئیل نازل شد بر پیغمبر عرض ...
الله خدا وند میفرماید سلام ما را بسلمان ...
برسانید و بگو که حضرت موسی ...
مناجات میرفت یک روز مسواک ...
بمو خطاب رسید ای موسی چرا مسواک کردی
امروز ... عرض کرد الهی ... روزه بودم
دهن من بوی حرارت گرفته بود مسواک کردم

معذرت ترک تسعیر بکشتی و چون تسعیر از آنحضرت واقع نشده
و باین جواب ایشان فرموده مفهوم میشود که آنچه ذکر نمودیم مراد
بوده **مطلب پنجم** در اسماء و این مطلب مشتمل است بر چهار فصل

فصل اول در تحقیق اسم بدانکه اسم عبارتست از الفاظ موضوعه
بازای مسمی و خلافست میانه علما در آنکه اسم نفس مسمی است یا مغایر
مسمی و این خلاف را بعضی توجیه نموده اند باینکه مراد بعینیت
مسمی عدم زیادة مدلول اسم است بر حقیقه مسمی و حق آنست که قابلیت
خلاف ندارد و چه هر دو قسم در اسما متحقق الوقوع است و بعضی گفته اند
که نزاع در آنست که لفظ اسم بازاء التسمیه موضوع است یا بازاء
مسمی و حق آنست که باین نیز لیاقت خلاف ندارد چه اطلاق
لفظ اسم بر الفاظ و حروف از آن شایع تر است که مجال خلاف
احدی باشد و بوجهی دیگر توجیه نزاع توان نمود و آن آنست که چنانچه

و تعریف ... رسته
یک روز حضرت موسی ... رفت
... با باران خطاب ...
ای موسی ...
بدعای تو باران ...
گاه گاه باران ... تا باران
بعد عرض کرد الهی ...
خطاب رسید ... در فلان
خرابه ... عبادت
می باشد بگو بیاید حضرت موسی رفت
در یک خرابه دید ... فرمود
ای غلام بیا دعا کن خداوند باران
بیاید ... اسود ... دعا کرد

حقیقه مسمی موجود بوجود ذهنی تواند بود و خلاف واقع شده در آنکه
صورت ذهنیه متوافق الماهیة است با حقیقه خارجیه یا متغایر الماهیة
همچنین موجود بوجود عینی تواند بود و موجود بوجود لفظی تواند بود
و چون موجود بوجود لفظی باشد اسم گویند و چون موجود عینی باشد
مسمی گویند و خلاف واقع تواند شد در آنکه موجود بوجودین متحد
الماهیة اند یا متغایر الماهیة لیکن بر این تقدیر قول باتحاد مناسب
مذهب آنانست که قایل بوجود تناسب الفاظ و معانی اند
با آنکه قول باتحاد باشاعره منسوبست نه بایشان و حق آنست
که اسما متحد بمسمیات نیستند حقیقة لیکن اسما با مسمیات
تناسبی و ارتباطی تواند بود که باعتبار آن تناسب بعضی از
آثار احد جانبین دیگری مترتب شده از و ظاهر گردد

فصل دویم در تقسیم اسم بدانکه اطلاق اسم بر مسمی بحسب وضع باشد بازای مسمی

... آنحضرت عرض کرد چرا زرد شده
از فراق آنکه ...
این دختر چه ندارد خداوند
در رحمت بروی این دختر بسته است
من نمیخواهم خلایق دردمند است پیش خدا
چه مقام دارد یک روز سلمان فارسی آمد
خدمت امیر المومنین ابا بر سر کشیده بود
ناله میکرد حضرت فرمودند ترا چه میشود
عرض کرد چشم درد میکند امیر المومنین فرمودند
سلمان شش رگست در بدن انسان
رگ کوری رگ دیوانگی رگ خوره رگ طاعون
رگ برص رگ بواسیر رگ بواسیر که
بحرکت میاید خداوند امر میکند پاشنه پا

یا رسول الله من یک روزه میگیرم
فاطمه عرض کرد ای پدر من هم یک
روزه میگیرم امام حسن و امام
حسین عرض کردند یا جد امکرم
روزه میگیریم اینها روزه پنج تن
پنج آل عبا بخانه واو با جبرائیل
بودند با جماعت امیر المومنین رفتند
در به خانه شمعون یهودی قرض بود
شمعون پشم بده فاطمه از برای بد
بریسد مزد شرا جو بده پشم گرفتند
با نزد بکیرکه صاع جو گرفتند اوردند
بجناب فاطمه دادند ان مظلومه
انرا جو سه دست داس کرد خمیر گرفت
چند قرص نان طبخ کرد حالا روزه

یا بطریق توصیف و تحقیق موضوع له در مسمی و اسم موضوع
باشد ابتدا بلا ملاحظه اختصاص سابق یا بتبعیت اختصاص سابق
و قسم اخیر یا ماخوذ از ماهیت مسمی تواند بود و یا ماخوذ از جزو تواند بود و یا ماخوذ
از صفت تواند بود و یا ماخوذ از صفت با انقسام صفت بحقیقیه و اضافیه
منقسم شود و یا ماخوذ از فعل تواند بود و ترکیب بعضی نیز با بعضی
متصور است و از اقسام مذکوره از ماهیت و یا ماخوذ از جزو در اسماء الله
یافت نشود چه ماهیت مغایره اینه در و متصور نباشد و جزو
بر ور وا نبود و همچنین هر قسمی که اخذ ماهیت یا جزو در و ماخوذ باشد
و اخذ صفت مستلزم زیاده صفت بر ذات میشود پس در اسماء الله
نظلوم اسم ماخوذ از صفت با قسامها تواند بود و همچنین اسمی که اطلاقش
باعتبار وضع باز اسمی باشد که اطلاقش مسبوق باختصاص
سابق و بتبعیت او باشد منقسم باشد بانقسام قسم اخیر و الحق از انقسم

در اسماء الله داخل شود انستی بود و از این قسم نیز داخل نباشد **فصل**
سیم در آنکه اسماء الله توقیفی است یا نه بدانکه اسماء الله
منقسم به دو قسم است قسم اول اعلام موضوعه در لغات
بی دلالت بر صفتی و فعلی و چنین اسمی اگر منع شرعی از آن نی
نباشد اطلاقش بی اون مجوز باشد و اما اسماء داله بر صفات
و افعال که قسم دویم است اگر در شرعی از شرایع وارد شده
باشد الحجه در لغات دیگر بمعنی آن اسما باشد بی تفاوتی اطلاقش
جایز باشد ما دام که شرع از آن منع نکرده باشد و صاحب
شرعی که بآن لسان تکلم نموده باشد احتراز آن نموده التزام
لفظی دیگر در تعبیر آن نموده باشد و الحجه در هیچ شرعی از شرایع
توصیف بآن نشده باشد که عقل حکم بثبوتش کند اگر اطلاقش
موهم نقصی نباشد و از شرع منعی و نهی از آن فهم نشود محذوری

روز روانه پیغمبر را خاکستر بر
سر ریختند سنگی به آن حضرت
بر سرش انداختند شبها که میآمد
زنان ابولهب همسایه پیرو ازار میدادند
ورد نور رفتن به حضرت میرفت
از انها دست میکشیدند و بدنش مجروح
تمیشه چادر نقره خود دیگر اگر میخندند
ابوجهل ملعون گفت محمد امروز به دست
من آمده است بر اهاکم ابولهب گفت اگر
بی هم محمد را این قسم بزنیم صدایش
بلند شود زنان همکه جناب دست
تش میدهند ابوجهل گفت من
همچه بکنم که صدایش بلند نشود پیش
ابای حضرت سر ابر داشت تا باشند
حضرت چنان نابیند که صورت حضرت
سیاه شد پیش آمد و یک سیلی بر صورت
حضرت زد ابوجهل خم شد یک سنگ
بر پیشانی حضرت زد خون ریخت
ریش مقدس حضرت را انداخت

در اطلاقش بطریق اخبار و توصیف نباشد اما اطلاق اسم یعنی
بدون ذکر موصوف مخبر عنه بلکه استقلالا در مقام تعبیر
از ذات احد بهتر آنست که بران جرات نمایند مخافة از اطلاق
ما لا ینبغی در معرض تعبیر از ذات

فصل چهارم در اسماء الله تع

بدانکه اسماء الله تعالی که در شرایع وارد شده بسیار است
و از جمله اسماء وارد شده در شریعت مقدسه کاملة بطریق
اسم مشهور الورود است نود و نه نام است که مرویست
که هر که احصا نماید داخل جنت شود و در اینمقام ایراد کرده
میشود تیمنا و تبرکا باسمائه العظام الشریفة الله این اسم
علمست و مختص است بواجب الوجود و بر غیر او اطلاق
نشود و بعضی این اسم را جامد دانند و باعتبار صفتی معینه
از صفات نیست بلکه مراد از و ذاتیست که مستجمع جمیع صفات

از آن طفل سؤال کن فرمودند
هر چه [illegible] منجانب [illegible] حضرت
دست مبارک کشیدند بر سینه فرزند
فرمودند تو را [illegible] بگو [illegible] جواب
فرمودند از قبله [illegible] تا مغرب نشسته بودند
جواب گفتند بعد از آن یهودی مسلمان
شد [illegible] که [illegible] از آن جمله یکی آن
بود که پرسید منجانب [illegible] چرا علی ابن
ابی طالب در آن پنج سال خلافت
شمشیر کشید و خلق را براه راست
آورد چرا بعد از وفات پیغمبر شمشیر
نکشید و آن وقت خلافت را بگیرد
فرمودند چون خلق تازه مسلمان بودند
[illegible]

کمالست و صفة استجماع صفات داخل در معنی اسم باشد
یا خارج باشد از معنی اسم و بر تقدیر اول دال بر صفة معینه
نباشد و بر تقدیر ثانی مدلولش نفس ذات باشد و بر هر دو
تقدیر موضوع بجمع ابتدا و بعضی گویند ماخوذ است از اله و به معنی
آله معبود بحق باشد و گفته اند قادر بر خلق و گفته اند که آله
ذاتیست که خلاف مرادش واقع نشود و گفته اند ذاتیست
که تکلیف صحیح نباشد مگر از و بر دو قول آخر مرجعش سلبیه باشد
و بر قول اول صفة اضافیه و بعضی گفته اند که آله ماخوذ است
از وله بمعنی حیرت و معنی آله ذاتی باشد که عقول دراو حیران
باشد و برین قول مرجعش بصفة اضافیه باشد و ظاهر آنست
که بر تقدیر اشتقاق بغلبه استعمال معنی اشتقاقی مهجور گشته
مدلولش ذات مستجمع جمیع صفات کمالست یعنی ذات واجب الوجود

دویم الرحمن الرحیم ۲ این دو اسم ماخوذ اند از رحمت
و بمعنی معطی نعم جلیله و دقیقه باشند یا بمعنی مرید انعام و بر تقدیر
اول ماخوذ از صفة فعلیه وجودیه باشند و بر تقدیر ثانی
راجع باراده باشند و در اسم رحمن مبالغه ایست که در رحیم
نیست و لهذا گویند که رحمن الدنیا والآخرة و رحمن را بر غیر
واجب الوجود اطلاق نکنند لیکن باعتبار معنی صفتی
در واجب استعمال نمایند و رحیم را بر غیر اطلاق کنند
الملک ماخوذ است از ملک و ملک ذاتیست که قدرت
بر همه چیز داشته باشد یا آنکه عزیز کند او را که خواهد و خوار کند
او را که خواهد یا آنکه اضلال او ممتنع باشد یا آنکه مصروف
بامر و نهی در مامورین یا آنکه محتاج نباشد بچیزی و همه چیز محتاج
باو باشند و همه او را باشند و مستند باو و بمعنی اول و دوم بقدرت

شجاعت نجابت حسب
نسب سخاوت همچنین دارد
دستش از مال دنیا پر باشد
بمردم میدهد مردم طالب
مال دنیا میباشند علی با نها میدهد
و خلافت از دست ما بیرون میرود
مردم میروند رو بعلی ساله ششصت
هزار تومان مال علی برده بخورد گفت
به همین گوش فرستادند رفت مال
فدک را او رونده التزام گرفتند
ادم روانه کردند که گماشته گان
علی را راه ندهد یک مرتبه رفت
امدند در خانه فاطمه ای دختر
پیغمبر فدک را ابا بکر از دست ما
گرفته داد بدست گماشته گان

راجع باشد و بمعنی سیم و چهارم بفعل راجع باشد و بمعنی پنجم
مرکب باشد از سلب و اضافه القدوس ماخوذ است
از قدس بمعنی پاکی و معنی قدوس پاکیزه و معرا از معایب
و مناقص است و گفته اند که قدوس آنست که مدرک
اوهام و ابصار نتواند بود و بهر دو معنی صفة سلبیه است
السلام از مصادر است که اقامت شده است
در مقام اسم و معنی سلام سالم از مناقص در ذات
و صفات و افعال است و گفته اند که بمعنی معطی سلامت
در دنیا و عقبی است و بمعنی اول سلب در و داخل باشد
و بمعنی ثانی صفة فعلیه باشد و بمعنی سلام کننده بر خلق
گفته اند قال الله تعالی سلام قولا من رب رحیم
و با این معنی داخل در تکلم باشد المؤمن ماخوذ است از ایمان

مال همه مسلمانان میباشد
متن صلح کرده گفت
بده ابرو نما اورده
خدا شکند
گردی کاغذ را که پاره کرد خلق شوریدند
بمرتبه امدند که ...
بر حرمت ...
خلق بشورند بدرشند رفت
السبحان ...
که سالی ششصت هزار تومان مداخل دارد
بده بمن با برم همه را طلا زرد زیر دست
بر نجلی گرد ... که شواره ...
میگویم فاطمه یک شوهر دارد ...

بمعنی تصدیق و معنی مؤمن مصدق نفس باشد و مصدق
پرستش در انچه اخبار نموده اند و مصدق عباد مؤمنین
بقبول یا فعل در دنیی و عقبی یا ماخوذ است از امن و معنی
مؤمن امن کرداننده اولیا و دوستانش باشد از عذاب
یا انکه خوف ظلم از و نباشد یا انکه امن و امانی متصور
نباشد مکر از و و معنی اخیر سلب در و داخل باشد و معانی
دیکر صفت فعلیه باشد کلامیه یا غیر کلامیه المهیمن بمعنی شاهد
بمعنی عالم و معنی مصدق بقول استعمال کنند و کفته اند
که مهیمن بمعنی قایم بر خلق باعمال و ارزاق و اجال ایشانست
و بعضی کفته اند که معنی امین است یا مؤتمن یا بمعنی امن
کرداننده از خوفست که در اصل مؤامن بوده است
همزه ثانیه قلب بیا کردند مایمن شد پس همزه اولی را قلب

بر دوم شاهد بیارم کفت
فاطمه به ابکر ابنقدر حرف بزنه
میکویم برو شاهد بیاور بر دار
مال تو فرمود اگر شاهد بیارم قبول
مال عرض کرد بلی فاطمه امد بخانه با علی
و خابر خبر بدبا بند شاهدت بدهد فرمودند
فاطمه جان شهادت مرا قبول نمیکند
عرض کرد با علی بابهم دستمیدار
هم میکذارد حرف بمزنی فرمودند چشم همراهم
امام حسن و حسین امیر المؤمنین امدند
بمسجد فرمودند عمر ابابکر این فدک مال
فاطمه میباشد پیغمبر فرمودند من نوشتم
بپرسی عمر کرد حالا کر دنیا فاطمه از جانب
خدا اند عمر کفت با علی شهادت
قبول نیست برکشتند بخانه روز

بها کرده مهیمن شد و معنی اول بعلم راجع باشد و معنی ثانی بکلام
و ثالث و رابع و خامس صفت فعلیه باشد مشتمل بر سلب یا غیر
مشتمل بر آن و معنی اخیر نیز صفت فعلیه باشد العزیز
بمعنی غالب و قاهر است یا انکه وجودش بتوسط پدر و مادر
نباشد و حصول او و نشاید یا انکه حط منزله او و مخالفه و تخوف
او نتوان نمود یا انکه او را مثل نباشد یا انکه عذاب کند بر کرا
خواهد یا انکه ثواب عالمیان بر و باشد و معنی اول اضافیه
باشد و بد و معنی آخر فعلیه باشد و باقی معانی سلبیه باشد
الجبار بمعنی مقهور و مکروه سازنده عباد و خلایق است
برانچه اراده نماید و یا بمعنی ماخوذ است از جبر بمعنی اصلاح
کننده امور خلایق است و یا بمعنی ماخوذ باشد از جبر بمعنی
اصلاح یا بمعنی متعالی از احاطه افکار و ابصار است و یا بمعنی

مال که بعرض کرد
ابابکر کریه کرد
و روز باشند مرا ندیدان زحمت کشیده بجلوی داد
از بر همه مال که بدرم
و مز چه روز باشند خوفت نخرد
مال کب عرض کرد مال تمام فرمودند پس
بنویس ار کتند کفت چشم کاغذ نوشت
کمه فدک مال فاطمه مهر کرد داد بدست
فاطمه بر دارخت از خانه بیرون امد
ابابکر امده تا در خانه و بر کرفت
راه عمر رسید فاطمه کجا بودی فرمود
خانه ابابکر چه کنی فدک را ابکر
کر فتیم نوشت بدهند ر کتند کفت

فاطمه بلا اور زند بجانه
محمد بسط فابید بر نجاشت
تا از دنیا رفت یک مرتبه
فضه یک چیزی سوال دشت وارد
حضرت فرمودند فضه چیست عرض
کرد محسن سقط شده عرض کرد یا علی
بازم نشسته ای امیر المومنین شمشیر بکشید
برون باید صدای معذن بگوش شنی
خود فرمودند فاطمه ای شمشیر بکشم این
اسم از میان امیر و د عرض کرد پس
اکر هم چنین است صبر کنید تا روید

ماخوذ باشد از جبر بمعنی عظمة و ترفع از وصول بلا و کفته که بمعنی
پاک ندارنده از دشمن و از بودن هرچه یافت شود و نبودن
هرچه نباشد یعنی او تمنی چیزی و ملتفت بچیزی نباشد و بدو معنی
اول ماخوذ از فعل باشد و بمعنی ثالث اضافیه یا سلبیه باشد
و بمعنی رابع صفه سلبیه باشد المتکبر بمعنی حقیر داننده
هرچیز است نسبت بذاتش یا بمعنی مترفع و شرفی و عظمة
رفعتی که هر عظمة و شرف که در غیر متصور شود در جنب عظمة
او حقیر باشد و کفته اند که بمعنی منزه از صفات نقص است
یا بمعنی منزه از صفات نقص است و متصف بصفات کمال
و بمعنی اول العلم راجع میشود و بمعنی دویم صفه حقیقیه باشد
و بدو معنی دیکر صفه سلبی باشد مشتمل بر سلب الخالق البارئ
این دو اسم یک معنی است و معنی هر دو بدید آرنده اشیاست

روز دوشنبه حسن هفت دانه ریگ کنار جوب آب
هرکه این ده مرتبه صلوات بگیر را اشتنی سر نه
که سر چه درشت و ششی باشد رو بقبله بنشیند ...

وبرون آورنده از عدم بوجود و یا معنی خالق مقدر و قدرت دهنده
اشیاست و معنی باری موجد بری از اضطراب یا معنی خالق
تقدیر کننده اشیاست بتقدیر سابق بر ایجاد و معنی باری ایجاد
کننده اشیاست بر تقدیر اول خالق ماخوذ باشد از خلق بمعنی ایجاد و دو
تقدیر دیکر از خلق بمعنی تقدیر مقدر و معنی ثانی قدر داون بالفعل است
و در معنی ثالث تعین قدر از برای اشیا و اما باری بر تقدیر
اول و ثالث ماخوذ از برائی بمعنی آفریدن باشد و بر تقدیر ثانی
از برائه بمعنی منزه از اضطراب لیکن متضمن ایجاد المصور بمعنی
عطا کننده صور باشیاست بایجاد صور در مواد و این سه
اسم دلالت بر صفه فعلیه کنند و بر تقدیری که باری ماخوذ از برائة
باشد سلب در و معتبر بوده باشد الغفار بمعنی ظاهر سازنده
جمیل و پوشاننده قبیحست ماخوذ است از غفر بمعنی ستر و صفه فعلیه است

سر از ادب بجیب ... شان بدید بهر ابراهیم
سر در هر ابا بگفت امیر المومنین با دشاه
دل زینب دختر امیر المومنین ... جبل متین
مشرق تا مغرب عالم بو بابا اسرا جل وارد
اهل شام شماتت میکردند حاصل از این
سر دادند در مسجد عمر امید حاصل است معجز
شهر بانو برادر در بزبان خویش گفت خدا
لعنت کند جدم امیر را که این روز نامه
پیغمبر بلا پاره شکم کردند و حلال برده عصمت
سرا پاره شکم کردند که سر کرد و عمر شکست
دشنام با و داد حکم کرد تا ملامش اعلاء
این اسیر با بیر بازار هر قیمت که او
نمیخرند بفروشش امیر المومنین فرمودند

وگفته اند که بمعنی مرید ازاله عقوبت از مستحق است باراده القهار
بمعنی غالبیست که مغلوب نشود و صفه فعلیه است کسبب
در و داخل است الوهاب معطی هر چیز محتاج الیه است
هر کرا احتیاج باشد یا بمعنی کثیر العطاء بلا عوض است و هر دو
معنی صفه فعلیه است الرزاق بمعنی رزق دهنده هر انسان
وحیوانست وگفته اند که بمعنی خالق ارزاق و مرزوقین و موصل
ارزاق بمرزوقین است و هر دو معنی صفه فعلیه است الفتاح
بمعنی میسر دشوارها و کشاینده هر مغلق یا بمعنی خلق کننده فتح
و نصرتست یا بمعنی حاکم است از حکم بمعنی ایجاب بقول یا بقضا
و قدر و یا بمعنی ماخوذ باشد از فتح بمعنی حکم کردن چنانچه بمعنی
ثانی است ماخوذ است از فتح بمعنی نصرت دادن و بمعنی
اول ماخوذ است از فتح بمعنی کشادن و هر معنی صفه فعلیه است

شب سیوم بجناب رفتم بمعنی جوان
یک شب بجلله ارشب پرده جناب حیدر شد
امدم عرض کردم ای پسر انجوان کیست
فرمودند پسرم حسن است او پدرش
من مادرش فاطمه عرض کردم ایا هیچ
دستم با این جوان برسد فرمودند بلی میانه
رنجیم نظاره هیچ تو ترا اسر مسکتید بمد
بر شد بمعنی جوان ترا انجوانه خویش در
بیاورد انوقت امیر المومنین فرمودند
بمرا ای بزرگ زار است یک وقتی
بوده است حکم بگنج او را بفرشند
نانمیدانم کجا بوا امیر المومنین که دخترش
ام کلثوم امد در مجلس بیزید

العلیم بمعنی عالم بجمیع اشیاست و صفه حقیقیه است القابض
الباسط معنی قابض نگاه دارنده و تنگ کننده رزق علی العباد است
بتقتیر و توسعه بر وفق حکمت و هر دو صفه فعلیه است و اگر از اسماء
متقابله باشد چون این دو اسم مستحسن آنست که باهم ذکر کنند
و افراد احدهما از دیگری ننمایند چه در افراد ایهام اختصاص
غیر لایق بحکمت کاملست و ذکر باهم اقوی دلالت بر حکمت
و قدرت شامله است الخافض الرافع خافض بمعنی پست
کننده کفار است بشقاوت ایشان و رافع بمعنی بلند گرداننده
درجات مومنین باسعادت ایشان یا خافض بمعنی پست کننده
جباران و متکبرانست و رافع بلند گرداننده مرتبه متواضعانست
وگفته اند که خافض بمعنی دافع بلاهاست از انخفض بمعنی حط
و وضع و رافع معطی منازل رفیعه است و هر یک از معانی

نقتیر
و معنی باسط موسع رزق و عباد است تقتیر

جنونادم بهشت

جد نوادم بهشتی جای بد
قدسیان اکرنده بهر وی سجود
یک گنه او کرد گفتندش تمام
مذنبی مذنب برو بیرون خرام

از حضرت صادق عم روایت شده است
در بنی اسرائیل یک زنی در کشتی نشسته بود
طوفان شد کشتی شکست این زن خدا
روی یک تخته پاره انداخت امد
بجزیره‌ای که فاسقی راه رفت یک مرد
فاسق فاجری در آنجا راه میرفت خدا
کرد اسیر با چشم هیچ نگفت امد نزد آن
زن نا خواست دست با او دراز کند آن زن لرزان
ترسید لرزید مرد گفت چرا میترسی
گفت از خدا میترسم که نظر با ما کند

از صفات فعلیه اند المعز المذل معز بمعنی معطی عزت و قدرت
و ملکت آنرا که خواهد و مذل نزع کننده عزت و قدرت و ملکت
از آنکه خواهد و صفات فعلیه اند السمیع البصیر سمیع آنکه مخفی نباشد
از و مسموعی و مدرک کل مسموعات باشد و بصیر آنکه غایب نباشد
از و مبصری و مدرک کل مبصرات باشد و مرجع این دو صفت
بعلم خاصست چنانچه در بحث صفات مذکور شد الحکم بمعنی
حکم کننده است و حکم یا بمعنی ایجاب و الزام است بقول یا بقضا
و قدر یا بمعنی منعست و بتقدیر اول مراد بحکم موجب واجباتست
بر وفق حکمت و بر تقدیر ثانی مانع عباد از ظلم العدل از مصادر
واقعه موقع اسم است و معنی عدل آنست که هر کس را بر وفق
استحقاق او مجازات نماید و از قبایح زجر و منع نموده داد ظالم
بجهة مظلوم باز خواست کند و از صفات فعلیه است و اشاعره تفسیر کرده اند

جهت چه بند اکر بالا سر تو امد
انوقت حکایت خود بانقل کرد ان مرد
گفت ابر با او رفت در بلخ نوا
سقای بود در خانه مرد زرگر هر سی سال
اب کشی میکرد یک مرتبه ان ناهر سقا امد
نزد زوجه مرد زرگر و دست برد دست
ان زن مالید بار دست بنده های بازر
گسرد بوسه براو زد همه کار کرد قبر سجاد
شام شد شوهر ان از بازار امد پرسید
ترا چه شد امروز در بازار چه کردی گفت
یک زنی امد دست بنده مجاست
با و دادم خودم بر دستش گسوم با او بازی
کردم بوسه براو زدم همه کار کردم الا

عدل را بانکه فعلی از و قبیح و باین تفسیر از صفات سلبیه باشد اللطیف
بمعنی موصل منافع و مصالح است بعباد و بر وفق یا عالم بعواض
اشیا و لطائف امور و بمعنی اول از لطف بمعنی رفق ماخوذ باشد
و بمعنی ثانی از لطف بمعنی رقه و غموض و گفته اند که بمعنی محسن بخلق
با یصال منافع و موفق عباد است و با این معنی ماخوذ از لطف بمعنی
توفیق و تیسیر اسباب طاعات باشد و معنی ثانی راجع بعلم باشد
و بمعنی اول و ثالث بفعل الخبیر بمعنی عالم بکنه اشیا و مطلع بر حقایق
امور است و راجع بعلم است و گفته اند که بمعنی مخبر است و در حقیقت راجع بکلام است
الحلیم بمعنی مسارعت نکننده بانتقام و تعجیل نکننده بعقابست
با کمال قدرت و مشاهده عصیان و مخالفت و در حقیقت سلبیست
العظیم بمعنی متعالی از احاطه عقول و ابصار است الغفور بمعنی
غفار است الشکور بمعنی مجازی بر بسیار از طاعت و ثناکننده باطاعت

سر بلندم هر آنکه کلاه اردید
و رشید کیج چرا بس بلند بدید
گر نه بکند سر برو بجنب بکند الله
وگر نه بکند خطاب هر سه از بنده وقت کند بقیس
جبرئیل عرش بکند خدا با بروم مونس شده اند
باشم خطاب هر سه نه میکائیل عرش
بکند اللهم بروم مونس این بنده سوم عرش
اسرافیل عرش بکند اللهم بروم مونس این بنده
سوم خطاب هر سه هم بجا هم مونس این بنده
باشم این بنده مراد از بارگاه دیگر است
حالا هم بجا هم باد من بکنم در عهدش وارد است
گنه بکنم هر جا هر شب بغیر خطاب هر سه
بکنم بر جبر گند حالا فارق شده از جان و داد
بعزائیل این بنده ناخوش مباش خدا مضر ماند

را آنست و گفته اند جزا دهنده بر شکر است و بر تقدیر صفت فعلیه است العلی الکبیر علی بمعنی بلند رتبه است که رتبه فوق رتبه او نباشد و کبیر آنکه او را بزرگواری بحسب کمال ذات و صفات باشد الحفیظ بمعنی حافظ و دوام موجودات و رافع افساد ناشی از تضاد عنصریات و گفته اند که ماخوذ است از حفظ مقابل سهو و نسیان و بمعنی عالمیست که سهو و نسیان برو روا نبود و گفته اند که حفیظ آنست که مشغول نسازد او را چیزی از چیزی و باین معنی از حفظ مقابل غفلت ماخوذ باشد و بمعنی اول صفت فعلیه است و بمعنی دوم بعلم راجع است و بمعنی آخر مشتمل است بر سلب المقیت بمعنی معطی قوت و خالق قوت است و گفته اند که بمعنی مقتدر است و گفته اند که بمعنی شهید است و گفته اند که بمعنی مقیت حکیم است و تقدیر اول بمعنی حافظ است

صفت فعلیه باشد و بر تقدیر دوم بقدرت راجع شود و بر تقدیر سیم بعلم و بر تقدیر چهارم صفت فعلیه باشد الحسیب بمعنی محاسب عباد است یا جبار با فعال مکلفین از خیر و شر یا بمعنی کافیست که کفایت عباد از مصالح و معاش ایجاد نموده و اعطا فرموده و بمعنی اول از حساب بمعنی عدد و احصا ماخوذ باشد و بمعنی ثانی از حسب یا حساب بمعنی کفایه ماخوذ باشد الجلیل بمعنی متکبر است یا بمعنی موصوف بصفات جمال و جلال یا متصف بصفات جلال چون غنی و ملک و قدرت و علم و تقدس از نقص الکریم بمعنی مقتدر بر جود است یا صاحب جود و گفته اند که بمعنی نفاع و نوبت گفته اند که بمعنی بلند رتبه است و بمعنی اول بقدرت راجع باشد و بمعنی دوم و سیم بفعل و بمعنی چهارم صفت اضافیه باشد و بمعنی آخر از کرم بمعنی شرف و نفاست ماخوذ باشد و بباقی

خود فیض کرچه اگر بر خجالت
بکنم ... تمام روز عاشورا
دو غش کرد عزرائیل امد و بجسد و بعث ...
هزار بعجز همه الشاده امیرالمؤمنین امام حسن
فاطمه زهرا جمیع ملائکه السماوات و تمام اولیا
سینه حسین نشسته حضرت فرمودند ای شمر
مرا چه شناسی عرض کرد هم جدت و پدرت و مادرت
برادرت و خود را همه را میشناسم حضرت فرمودند
پس چرا مرا میکشی گفت برای جایزه عبیدالله
زیاد حضرت فرمودند هر چه بخواهی بتو میدهم
عرض کرد مال تو را نمیخواهم حضرت فرمودند
حالا مرا میکشی عرض کرد بلی فرمودند ای جلاد
مسلکم ... میبوسد ...

معانی از کرم بمعنی عطا و بخشش باشد الرقیب بمعنی حفیظ است
و گفته اند که بمعنی ملاحظه و ایه لازمه است لزومی که اصلا غافل
نشود و اگر ممنوع بر آن مطلع باشد اقدام نماید و بایمعنی بعلم و حفظ
راجع باشد المجیب بمعنی اجابت کننده دعای داعی و برارنده حاجات
سائلین و معطی کفایت مضطرین است و از صفات فعلیه است
الواسع بمعنی ذاتیست که جودش شامل جمیع موجودات و فیضش
شامل جمیع خلایق بوده باشد و گفته اند ذاتیست که محیط باشد
علم و قدرتش بجمیع اشیا و بمعنی اول از صفات فعلیه است
و بمعنی ثانی بعلم و قدرت راجع است الحکیم ماخوذ است از
حکمت بمعنی علم باشیا علی ما هی علیه و اتیان بافعال علی ما ینبغی
یا بمعنی علم بافضل اشیا یا افضل علوم و گفته اند که ماخوذ است
از احکام بمعنی اتقان تدبیر و تقدیر و بمعنی اول از علم و فعل مرکب باشد

و بمعنی ثانی بعلم راجع باشد و بمعنی ثالث صفه فعلیه باشد الودود
ماخوذ است از ود بمعنی محبت و ودود بمعنی محب عباد باشد
و شاید که بمعنی مفعول باشد یعنی محبوب قلوب عباد بسبب
عطایا و الطاف که نسبت بایشان متحقق شده و بهر تقدیر
صفه اضافیه باشد المجید بمعنی شریف الذات جمیل الافعالست
و گفته اند که بمعنی کثیر الافضالست و گفته اند ذاتیست که اوصاف
جمیله که اوراست دیگری را نباشد و بمعنی اخیر صفه سلبیه باشد
و بمعنی ثانی بفعل راجع باشد و در معنی اول فعل و اخل باشد الباعث
بمعنی معید و محیی خلق در نشاء آخرت است و صفه فعلیه است
الشهید بمعنی عالم بحاضر و غایبست الحق بمعنی متحقق الوجودا ست
و موجد اشیاست بر وفق حکمت و گفته اند بمعنی عدلست و گفته اند
که موجدیست که در وجود خود محتاج بغیر نباشد و گفته اند که محق است

یعنی صادق القول یا بمعنی مظهر حق و بدو معنی آخر مرجعش الفعل باشد
توان بمعنی ثالث مرجعش الوجود باشد و معنی اول الوجود و الجاد راجع
باشد الوکیل بمعنی متکفل بامور خلق و حاجات ایشانست که تمامت
که موکول باشد باو جمیع امور و صفة اضافیه است القوی
بمعنی قادر بر هر امر است قدرتی که ضعف و عجز بر و طاری نشود
المتین بمعنی شدید القوه است که قدرتش را نهایت نباشد
و سستی و ماندگی او را لاحق نشود الولی بمعنی نصرت دهنده
و حافظ نصرتست یا بمعنی ماخوذ است از ولایت بمعنی
نصرت یا بمعنی متولی امور و قایم بامور است الحمید بمعنی محمود
و گفته‌اند که بمعنی مشکر عباد است بطاعة او و صفة اضافیه
المحصی بمعنی عالم بجمیع امور و احصا کننده بهر خبر است بعلمش
و گفته‌اند که مخبر از عدد هر معدود است و گفته‌اند بمعنی قادر است

طفلی بهمه دامن شمر را
شمر گفتند ای شمر ما را بکش
عوض این بکار چرا ما جرم نداریم
هر بسیار وقت منجی هم دخیل شود
دست بر سر میکند از در زغب
امد پیش عمر سعد عمر ما جرم نداریم
دستش را گذارد روی سرش انوقت
عمر گفت بروید بگوئید این بما را
بکشید این را زنده ببرید انوقت
شمر شمشیر اطلاف کرد حضرت را
اوردند ما نه عمر اینجا ندیدند
رفت دیگ قل و زنجیر اورد بر گردن
حضرت گذارد بعد رفتند بعشر

و بمعنی اول ماخوذ باشد از احصا بمعنی علم و بمعنی ماخوذ باشد از احصا
بمعنی شمردن و بمعنی ثالث ماخوذ باشد از احصا بمعنی قدرت
و توانائی المبدی بمعنی موجد بلا سبق ماده است و گفته‌اند
متفضل با بتدای نعم است المعید بمعنی اعاده کننده خلق است
بعد از اهلاک المحیی بمعنی خالق حیوة ابدانست الممیت بمعنی خالق
موتست الحی بمعنی ادراک افعال است یا ذاتی که صحیح باشد بر او علم
و قدرت القیوم بمعنی قایم بذات که هر چیزی باو قایم باشد و گفته‌اند
که بمعنی باقی دایم است یا بمعنی مدبر امور مخلوقه است و بدو معنی
اول مرجعش نحو وجود است و بمعنی ثالث صفة فعلیه است
الواجد بمعنی غنی است که محتاج نباشد و یا بمعنی ماخوذ باشد از وجد
و صفة سلبیه است یا انکه حاصل باشد او را انچه خواهد و ماخوذ از
وجود باشد و صفة اضافیه باشد و گفته‌اند که بمعنی عالم است

وبا معنی ماخوذ باشد از وجدان بمعنی ادراک الماجد بمعنی عالی
بوقیع است و غالب بشرف هر موجودی و صفة اضافیه است
وگفته اند که بمعنی صاحب ولایت و تولیت است و صفة
فعلیه است الاحد و واحد نیز بجای احد روایت شده و معنی
احد منزه از مشارکت در حقیقه وانجا ترکیب است و واحد نیز
بهمین معنی است وگفته اند که احد بمعنی ذاتیست که ترکیب در و
نباشد و واحد انست که مشارکت در صفات نداشته
وبعکس نیز گفته اند الصمد بمعنی سید و مالکیست که همه کس همه
حوایج را از و خواهند وگفته اند که بمعنی عالی درجه است وگفته اند
که بمعنی مدعو مسئولست و بعضی گفته اند که صمد آنست که او را جوف
نباشد و بمعنی اول و چهارم از صمد بمعنی قصد ماخوذ باشد و بمعنی
ثانی از صمد بمعنی ثابت مستقریست که از جای برده نشود و بمعنی ثالث

عمر روز نامه احمالش منور شد
بر گنبس مهر یک قدم صواب
دو حج عمره در نامه اعمالش هست
ببین چه قدر صواب بهست ادم که سیر
نمی شود همین قسم که ادم از مال دنیا سیر
نمیشود مثل یک کرور دولت داشته
باشد باز اصفهان را میخواهد حاشا باشد
اصفهان را هم داشته باشد دلش میخواهد
ایران مالش باشد مثل اسکندر ذو القرنین
که همه عالم را داشت باز رفت تا بهشت
کوه قاف دید یکی بمعنی حاجت وگفته اند
یک بوق بدست دارد اشاره دست
حد اکبر را اسکندر بازم هنیا دیگر گا
هنیا ترحیه قدر هنیا اخوقت یک سنگ

از صمد بمعنی تفغت و بمعنی پنجم از صمد بمعنی مصمت و بمعنی اول
و ثالث و رابع از صفات اضافیه باشد و بمعنی دوم و پنجم
از صفات سلبیه ذو الجلال والاکرام بمعنی صاحب عظمت و بزرگی و شرافت
و غناء مطلق و فضل عمیم است المقسط بمعنی عادلست که حکم
نکند الجامع بمعنی جمع کننده مباینات خصوم است در روز
حکم یا جمع کننده خلایق در روز قیامت یا جمع کننده مباینات
والفت دهنده متضادات یا جمع دارنده اوصاف
حمد و ثنا الضار النافع وضار بمعنی خلق کننده چیزهاییست
که بر وضرر مترتب شود و نافع خلق کننده امور یست که نفع
دهد الغنی بمعنی غیر محتاج است در ذات و صفت و فعل المغنی
رفع کننده حاجت عباد ان هم امثال ایشان و اعطا کننده
قدر کفایت بایشانست یا بمعنی توانگر کننده خلق است و نیکو

اصل این زمین نجف دریاچه
کوچک بود عرب دریاچه کوچک را
نی میگویند دریاچه خشکید نی و جف
اما زمین مطبر زند تا زمانی که حضرت
ابراهیم خلیل الرحمن آمد بر و د بر زمین
بابل چند شب اینجا بود هر دم دیدند
زمین نمی لرزد آمدند پیش حضرت خلیل
عرض کردند ای بزرگوار از قدم مبارک
شما این زمین نلرزید قدری اینجا بمانید
فرمودند این زمین را بمن بفروشید عرض
کردند بخشیدیم فرمودند بفروشید حضرت
هفت بز قالده دادند و خریدند فرمودند
از برای قبر فرزندم امیر المومنین علی ابن

گرداننده احوال ایشان المانع منع کننده آنچه خواهد از منافع

النور بمعنی ظاهر بذاته ظاهر گرداننده غیر است و گفته اند

که بمعنی منور است یعنی معطی و مفیض نور با نجا و خلایق

و انارهٔ متحیرات الهادی هدایت کننده است عباد خود را

بمعرفت بواسطه آنچه خلق کرده است دلیل ساخته بر نفس

البدیع بمعنی آفریننده خلایق است نه بر اقتدای مثالی و گفته اند

که بمعنی موجود بنفس بی مثل و مانند است الباقی آنکه وجودش را

نهایت و آخر نباشد یا واجب لذاته موجود ازلاً و ابداً

الوارث بمعنی باقی بعد از فنا خلقت و مالک املاک

بعد از فنا مالک القادر المقتدر این دو اسم بمعنی قدرت

دارنده است و اسم ثانی ابلغ است از اول المقدم المؤخر

مقدم پیش دارنده او را که خواهد و متاخر پس دارنده است او را که خواهد

سیلی بر زده فرمودند زده دیگر انبر زمین

می لرزید انبر زمین دیگر بلرزید

تا ظهر روز عاشورا که زمین کربلا بلرزید

زمین نجف هم لرزید جمیع عالم امکان

بلرزه در آمد آنوقتی که حسین بن علی که

کربلا افتاده بود اثر و آثار شد دریاها

متغیرات

موج بر داشت قرص

یا نبوط

خورشید گرفت بادهای سرخ وزیده وزیدن

گرفت خطاب رسید ای زمین چرا

آرام نمیگیری عرض کرد الهی حسین بدن

پاره پاره روی من افتاده است یا

میلرزند عرش پروردگار بلرزه در آمد

خطاب رسید ای عرش چرا آرام نمیگیری

الاول والآخر معنی اول آنست که پیش از همه اشیا باشد

و چیزی پیش از و در مرتبه او نباشد و معنی آخر آنکه چیزی

بعد از و نباشد و از صفات سلبیه اند الظاهر الباطن

ظاهر معلوم با دله قاطعه و آیات باهره و اله بر ربوبیت

و وحدانیت است یا بمعنی عالم بامور است یا بمعنی عالم

بمعنی عالی غالب بر اشیا

بامور ظاهره و معنی از ظهور بمعنی تجلی و انکشاف باشد و بمعنی

دویم از ظهور بمعنی غلبه و دست یافتن و بمعنی ثالث از

ظهور بمعنی اشراف و اطلاع باشد و باطن بمعنی محتجب

از حواس یا غوامض المعرفه غموضی ناشی از غایت ظهور

یا بمعنی عالم الخفیات مطلع بر بواطن الوالی بمعنی مالک است

یا مدبر امور خلق المتعالی بمعنی بلند رتبه است که متجاوز باشد

رتبه اش هر رتبه البر مهربان بر عباد و نیکوئی کنند و نفع رسانند

عالم را لا اله گرفت و ال

دیار بیرون زمین با قبا نمایند

زمین اهل شر افروخته مانند

بر زمین میاید حضرت فرمودند

ای پسر رو بدر لا پس کن پس کرد دیدند

مثل فیل سیاه شده فرمودند سینه اش

پس گفت پس کرد دیدند پشت از

دارد مثل سگ فرمودند صدق جنی

رسول الله عرض کرد حسین جد و جده

گفت فرمودند جدم فرمود کشنده

تو شبیه سگ و خوک میباشد یک مرتبه

متغیر شد گفت یا حسین مرا شبیه

سگ و خوک میکنی برخاست با پای

بعباد و بمعنی مصالح ایشانست التواب یعنی گشاینده

ابواب توبه بر عباد و قبول کننده توبه از عباد و مراجعت کننده

بفضل بر عبادش چون توبه کند المنتقم عقاب کننده عاصیان

العفو بمعنی محو کننده سیئات و مزیل آثار آن از صحایف

اعمال و تجاوز کننده از معاصی است الرءوف بمعنی رحمت

بسیار رساننده بر عباد و خواهنده تخفیف ایشانست مالک

الملک تصرف کننده است در جمیع امور و جمیع مخلوقات

چنانچه خواهد الرشید بمعنی مستقیم التدبیر است یا بمعنی رشید

خلق مصالحشان و هدایت کننده بطریق مستقیم از طریق

حق متصلب در اوست و گفته اند که معنی عدلست الصبور بمعنی

تعجیل نکننده بعقابست و مسارعت نکننده بجهه عدم خوف

فوات و در بعضی روایات بجای بعضی ازین اسما اسماء دیگر بوده

ماه شوال و ماه ذی القعده در مکه

ماندند از سکنه یاسه و خبر بحضرت رسول

مسلم بکوفه رفته بود نوشت بحضرت

که ما جمله منتظر قدوم حضرت گردیده اند

خداوند چهار ماه عزیز کرده که هر چه

رحمت و فیض است در این چهار ماه

مبالغه ماه شعبان است ماه رمضان است

ماه رجب است ماه ذی الحجه چهار شب

در این چهار ماه است که جمیع رحمت ها

در این چهار شب است یکی شب جمعه اول

ماه رجب که شب لیلة الرغائب گویند

یکی شب نیمه شعبان و گفته اند که معین مستقیم

مبارک یکی شب قدر در ماه مبارک رمضان

که لیلة القدر خیر من الف شهر یک قدر

بهتر از هزار ماه عبادت مبارک یک شب

نه نام وارد شده و چون تبرک بذکر اسماء عظیمه بود و مطلب

بذکر آنچه مذکور شد حاصل بود باین قدر اختصار نموده شد

مطلب ششم

در نبوت و این مطلب مشتمل است بر شش

فصل اول

در معنی نبی بدانکه نبی در لغت بمعنی مخبر

و آگاهاننده و بمعنی مرتفع و بلند رتبه و بمعنی طریق وارد

شده و معنی اول از نبأ مهموز اللام ماخوذ است که بمعنی

آگاهانیدن است و نبی فعیلست از نبأ بمعنی آگاهاننده

و مخبر قلب نمودند همزه را بیا و یا را در یا ادغام کردند نبی

شد و معنی ثانی شاید که از نبأ مهموز باشد بمعنی ارتفاع

و نبی که فعیلست بمعنی مرتفع بتخفیف همزه و ادغام بطریق

سابق نبی شده باشد و شاید که ماخوذ باشد از نباوه بمعنی

ارتفاع و نبی فعیل باشد از آن بمعنی مرتفع و بمعنی ثالث ماخوذ باشد

کربلا تو چه شئی دارا

نزد زمین کربلا افضل است

از همه زمین ها جمیع بهتر است

حسین بود حضرت آدم بسی چند سال گریه

گرید جبرئیل گفت خدا را باسما عظیم

تا حاجت در روا شود

عرش نوشته بود محمد و علی و فاطمه حسن و حسین

خانه کارش درست شد بدانا که چه قدر

دارد احکام حاصل در این چهار

بعد اعمال حج

چهار ماه آنجا بود

حلال نکرد وقت اعمال بود روز

احمد

عرض کرد

ازینی معنی طریق که بطریق سابق بتخفیف همزه و او عام نبی
شده باشد وشاید که اصل باشد غیر ماخوذ از مهموز و در عرف
و اصلاح انسان معبوث از حق تعالی بمعنی اصلاحی بهر یک
از معانی لغوی مناسب است چه نبی چون مخبر است از
خدای تعالی بمعنی اول مناسبت دارد و بجهة علو شان و ارتفاع
مرتبه بمعنی ثانی مناسب است و چون وسیله عباد است بسوی الله
و قرب با و بمعنی ثالث مناسب است فصل دویم در حسن
2
بعثت و وجوب آن بدانکه چون معلوم شد که تکلیف حسن
و واجبست همچنین لطف و معلوم است که علم بتکلیف
در اکثر موارد حاصل نشود مگر بارسال رسل و بعثت انبیا و
آنچه تکلیف بآن عقلا معلوم باشد ارسال رسل لطف باشد
و بدون آن لطف اتمام نیابد و آنچه موقوف علیه حسن و واجبست

حسن و واجبست پس آن نیز بعثت نبی حسن و واجبست و شبهه
منسوبه براهمه در بعثت و ارسال باینکه اگر رسول ایشان بموافق
عقل کند معقول نخواهد بود و بعثت بی‌فایده خواهد بود و بلکه
بعثت بجهة اتیان بمخالف عقل کند قبیحست و قبیح از وجب
صادر نشود پس بعثت باینکه بعثت بجهة اتیان بامور است
که عقل با دراک او مستقل نمیشوند و آنچه عقل بوجدانش مستقل نباشد
لازم نیست که غیر معقول باشد بلکه تواند بود که عقل بتوسط علم
بثبوت حکم بآن کند که اگرچه بخصوصه حسنش معلوم محکوم به نباشد
یا آنکه بعد از تبیین رسول حسنش بخصوصه محکوم به عقل شود
یا آنکه بعثت در آنچه عقل بآن مستقل است مفید است و فایده اش
تقاضد عقل است و بعثت نسبت باین امور لطف است
و بدون آن لطف اتمام نیابد چنانچه سابقا معلوم شد

فصل سیم در آنکه باید که نبی بآن متصف باشد بدانکه نبی باید
که معصوم باشد از جمیع ذنوب محرمه و در شریعتی که بآن مکلفست
چه ارتکاب مخالفت آنچه ایشان بآن کرده از اوامر و نواهی
و صدور ذنوب از و بعرض بعثت که مبالغه مکلفین است اورا
در آنچه ایشان بآن کرده است مخلست و ایضا واجبست
متابعت رسول تعظیماله و عقل حاکمست بوجوب متابعت
او و حرامست ایشان معصیت و متابعت و معصیت پس اگر
ذنب از نبی صادر شود ایشان آن حسن باشد و قبیح و متابعت
و مخالفتش هر دو واجب باشد و ایضا اگر ذنب از نبی صادر
شود حسن خواهد بود انکار بر و عقلا چه عقل حاکمست بحسن انکار
مرکب معصیتی که از جانب ملک مقدر و جبار... منصوب باشد تبلیغ اوامر و نواهی و منع ناس از ارتکاب معاصی
و انکار موجب اهانت است و منافی تعظیم است که لایق نبی مرسل
از جانب حق تعالی است و ایضا باید که نبی موصوف باشد بکمال العقل
و فطانت و ذکاوت و استقامت رای چه آنکه چنین باشد متابعت
و انقیاد وش مرغوب عقول نباشد و چه گونه باین صفات
متصف نباشد با آنکه مناط اتصاف باین صفات ارتباط
بمبادی و مجردات است و برتری بر اکل وجوه باشد چه بعثت از کمال
ارتباط منفک نخواهد بود و ایضا باید که منزه باشد از صفات
ذمیمه و مناقص خسیسه که عقول سلیمه محبوب است به تنفر از آن و انا ... سکنات
از متابعت موصوف باو صفات تا لطف بعثت او متحقق
نشود و **فصل چهارم** در طریق معرفت صدق نبی بدانکه طریق
معرفت صدق مدعی نبوت ظهور معجزه است از و و معجزه
عبارت از خارق عادتی که مقارن تحدی باشد و مطابق

بیجا بیاورد عوض حق روز عاشورا
دیگری بیکفت معمر هو تشنه ام
تشنه ام جگرم از تشنگی میسوزد
حاجیان قرار شان انست حاجیان
هو در عرفات نصف روز توقف میکند
حضرت را نگذارد ندا بجای بیاورد
عوض حق روز عاشورا ساعت سر نیزه گذار
ده هر معمر هو اهل من ناصر ینصرنی
حاجیان قرار شان انست که قربانی
میکنند حضرت را نگذارد قربانی
بکند عوض حق روز عاشورا علی اکبر را خدا
قربانی میکند در سال که یکم قربانی چهل ساله
کسر دوم قاسم قربانی سیزده ساله کسه
سوم عباس علی قربانی چهارده ساله کسو

تقبل نماید عوض حق روز عاشورا
سلام نوش که صورت روی زمین گذارد
بعو تقبل کرده که یک مرتبه شمر حرامزاده
سر نازنین شنرا از قفا جدا کرد الله اکبر

وقتیکه سه شهر از مدینه امده بودند مکه
متصف نباشد ... و چهار ماه در مکه تشریف داشتند
از کوفه از بس نامها نوشته بحضرت
کاری که سی سیصد که دوازده هزار
سه نوشته لابد و ناچار بسوی
خود جناب مسلم را طلبید و جواب
عریضه انها را نوشته و دادند
بمسلم فرمودند تو همراه ایلچی بعجلت

دعوی و معارض نشود و بعضی معجزه را تعریف کرده اند باینکه

چیزیست که مقصود از اظهار صدق مدعی رسالت باشد و وجه

دلالت معجزه بر صدق مدعی نبوت که بملاحظه صدور و ظهور خارق

عادت بر وفق دعوی خصوصا با تکرار حال این علم حاصل شود

بصدق مدعی در دعوی نبوت و ایضا عقل حاکمست

بانکه خرق عادت واقع نشود مگر بایجاد الله خارق عادات

ابتدا با ایجاد قدرتی در عبد بر فعل مخالف عادت یا اعطاء علمی

نه بر وفق عادت که بوسیله آن اظهار معجزه نماید و ایجاد قدرت

در عبد یا علم بر خلاف معتاد و فعل خارق است پس معجزه

واقع شود مگر بایجاد الله خارق عادت را و استمرار

معتاد و دلالت بر حسن ابقاء عادت کند و فعل در حکم تصحیح

اظهار خارق عادت بر وفق دعوی کاذب توقف تمام

د حقایب بر صورت انگند

عمامه بر سر بسته وارد

کوفه شد اهل کوفه گمان

کردند امام حسین است

یک یک آمدند رکاب آن خا

تم را میبوسیدند و میگفتند بابی

رسول الله خوش آمدی پدر و مادر

مان بفدای تو آمدند آن ملعون

همه را لب بدندان میگزید که

چرا اینها این اخلاص بحسین

دارند تا آمد بقصر اماره ایش

سرکرده های منافقین را طلبید و

گفت چه باید همه سر را بزیر

انداخته خبرش گفت یکی از

[illegible]

پس در ایجاد خارق عادت رفع حسنی و اتیان بقبیحی باشد و لهذا

عقل در حکم بصدق مظهر خارق عادت بر وفق دعوی توقف ندارد

و ایضا طریق معرفت صدق مدعی نبوت عامه خلایق منحصر است

در خارق عادت چه در امور معتاده دلالت بر صدق مدعی نبوت

کند نیست و این قسم امور معتاد و تابع عادت حدس معلوم است

و خارق و آن صدق نبی یا خارق عادتی باشد بر ظهورش موجب

علم هر کس باشد یا خارق عادات متعدده نسبت باشخاص چون

اعطاء علم ضروری و اظهار حق بر ایشان بخلاف عادت بر نحو

ثانی متحقق نیست ضرورة و اگر قسم دیگر مفید علم بصدق مظهر

خلاف عادت نباشد اقامت عدل و تکلیف و لطف

مرتفع خواهد بود و از این اخلال بواجب لازم آید و تجویز نیست

پس باید که ظهور خارق عادت موجب علم بصدقش باشد

پیش تو ... میباید که پیر و مسلم

شعر ... چه میگوید و خبر بیاور

غلام پول ها را گرفت آمد بمحد

اسیر شو ... بنشست

گشته گفت پول از برای امام حسین

آورده ام و منهم بلعم جنابت

حضرت و خانه اش را بلد نیستم

یک مردی گفت آن پیر مرد که

که الحال الشناز نماز میکند آن

از شیعیان میباشد او خانه و ...

سرا میداند آمد پیش آن پیر مرد

دید حبیب ابن مظاهر میباشد

سلام کرد و گفت منزل مسلم کجاست

[illegible]

واقعست هر کس که داند که بعد از ملاحظه اعجاز و علم بکونه معجزا
علم بنبوت حاصل شود و اگر گویند که آنچه خلاف عادت واقع شد
از معجزات چون از غیر انبیا مثل آن صادر میشود و خلاف عادت
بنا شد چنانچه از مریم علیها السلام و از آصف برخیا و غیر
او از صالحین رحمهم الله اجمعین منقول شده گوییم که صدور
انبیا و اولیا موجب اعتبار نمیشود و تصدور از ایشان از حد
اعجاز بیرون نمیرود

فصل پنجم در اثبات نبوت انبیا علیه السلام

بدانکه چون آنحضرت دعوی نبوت نمود و اظهار معجزه یافته
معجزه که قرآن مجید است کرده علم بصدق دعوی او حاصل شده است
چنانچه علم بصدق سایر انبیا علیهم السلام باظهار معجزه ظاهر شده است
اما بیان اعجاز قرآن آنست که بنقل متواتر منقول شده معلوم که بآن
قرآن تحدی نموده و جمع فصحا و بلغا از ایشان بمثلش عاجز شده اند

کسی رفتند بیرون نزد عبدالله
زبان این زنان گفت پسر مرده
مسلمانی نه تو مبارک فرزند کی گفته
گفت غلام بیا یک مرتبه غلام امد
چشم هایش بر غلام افتاد و رنگش
تغیر کرد پرسید که چه خبرست این کار
گفت بغربت مسلم باید فرزند من
هرگز نمی فرستم مهمان را از خانه ام
بیرون بیاورند یک مرتبه بان غلام
الحاکی که در دست داشت این قدر
زد بر سر و صورت هایش که خون
از آن جاری شد من عرض میکنم که این
زنان چوب بر سر هایش زد تا این
قسم گریه میکنی اگر بگویم

و این دلالت میکند بر اعجاز من حیث البلاغه والاسلوب والفصاحة
قرآن مشتمل است بر اخبار بمغیبات و حکایات انبیا سابق یا بعض
و امم سابقه و شک نیست که ظهور چنین کلامی از امی غیر مخالط
با اهل کتاب و ارباب مکاشفات با نزال کلام من عند الله
باشد یا بالقاء معانی آن و هر یک غیر معتاد است پس اتیان
بقرآن خارق عادت ثابت شد و نبوت معلوم گشت و بعد از
ثبوت نبوت ظاهر شد که خرق عادت با نزال کلام من عند الله
نموده نه بالقاء معانی و این معجزه باقیست و بمرور ایام و ادراک
کل مکلفین آن فایق است بر معجزات انبیاء سابقین صلوات الله
علی نبینا و علیهم اجمعین و معاضد است باخبار انبیاء سابقین یا بعض
و بشارات داون برسالت او و باخبار کثیره منقوله بطرق
معتبره مشتمله بر صدور معجزات دیگر که قدر مشترک از آن متواتر است

رفتند تا از جو بسم الله اباد
شهر انها هم رفتند یکی
دیگر باقی ماندند تا هم نماز
تمام نشده کفش های مسلم را برداشته
برده مسلم از نماز فارغ شد دید هیچ
کس نیست خودش تنها ماند الکش
جاری شد جناب مسلم راه بی گیر
شهر دفتر بلکه جناب مسلم امد
در خانه یک پیره زالی یک زنی بیرون
امد گفت فرزند قدری تشنه ام ان زن
طوعه نامش بود رفت قدح ابی اورد
خورد اما زن گفت انجا نایست
این شهر اشوبست گفت اخر
چه مرغ سوخته پر میل اشیانه ندارد
ستاره ای متفکر مگر تو خانه نداری

ولبعد از و اثبات نبوت او علیه السلام بطریق مذکور عموم رسالت

که منقولست ازان متواتر ثابت کردد و **فصل ششم** در وقوع شبهه

منکرین شبهه اول آنکه شریعت ابن ناسخ شریعت سابقه است

و نسخ شریعت سابقه باطل است زیرا که شریعت سابقه

نشاید که متضمن مفسده باشد والا اعمالش قبیح باشد

و چون متضمن مفسده نباشد فعلش قبیح باشد و منسوخ نشود

و جوابش آنست که تکالیف واقعه در شرایع بعضی از آن

بر وفق مصالحست که بحسب اوقات و ازمان و اوضاع مختلف

شود و جهه حسن و قبح از آن بحسب اختلاف اوقات و اوضاع

متغیر کردد و نسخ درین امور واقع شود و نه در اموری که تغیر در جهه

حسن و قبح او بهم رسد و لهذا در شرایع سابقه بحسب تغیر جهه قبح و باختلاف

اوقات و اوضاع نسخ واقع شده چون تحریم جمع بین الاختین

کی امشب بخانه ما است کفت عجب

بهانه کفت آخر این عجب

که تو این قدر محبت ... کفت مسلم

کفت مسلم درشب بخانه من

در شریعت موسی علیه السلام بعد از اباحه در شریعت آدم و نوح

علیهم السلام و چون وقوع نسخ در امور متغیرة الجهات موافق

حکمت است انکار بر انبیاء سابقین در اشتمال شرایعشان

بر نسخ واقع نشده و منقول نیست شبهه دیکر آنکه موسی علیه السلام

امر کرده بتمسک بسبت ابدا پس باید که جهه حسن عبادت

در سبت مؤبد باشد و جوابش تغیر نیابد و درین شریعت

منسوخ و نسخ مؤبد الوجوب باطلست و جوابش آنست

که این خبر از موسی ع ثابت نیست و از مختلفاتست و بر تقدیر

که کلام موسی هم باشد قطع الدلاله نیست بلکه دلالتش بر عدم

انقطاع ظاهر است و نسخ ظاهر الدلاله بر عدم انقطاع مفسد

نیست **مطلب هفتم** در امامت مشتمل بر هفت فصل است

فصل اول در معنی امام بدانکه در لغت بمعنی مقتدی بود و در اصطلاح

اورا کرفتند اورد نزد ابن زیاد

بدست مسلم نزدیک

پر از خون شد خالی

دیکر بدستش داد پر از

دندانهایش ریخت

ابن زیاد بردند مسلم سلام

صبا بگو فخه که بات کسی نخواهد داد
بغیر تیغ جوابت کسی نخواهد داد
صبا بگو فخه که من ز آمدن پشیمانم
ببرای عبید مبارک کنند قربانم
مسلم را گفت ببر سر بدکم شر انبر زند
جناب مسلم را بر دند بالای بام که بست
و باشیر ابستند سر و را گرد بهمکه عرش
گسواقا سرا بگو فخه کوفه و خانه او ...
دلم بمرد حاست یک سر شد دیگر چه حال
تو را بستم الوقت حال گفت مسلم
نسابا حرف من زن بکش گردند ایک
هر شه بسر مسلم را از بدن جدا کرد
سرا ا اندا خت پا بس بعد تن شرا
هم انداخت پا بس قطر بعد از ان
هانی را هم شهید کردند آن هم شهید شد
سر هانی و سر مسلم را ز بهر یار
فرستادند بشام نزد یزید

و بمعنی ناحیه آمده است و در اصطلاح شخصی است که اطاعت او
و ترویج شریعت و اقامت عدل بر کل ناس واجب باشد بجای
اطاعت و انقیاد و بنی حالة جیوش و مناسبت این معنی با دو معنی
اول از معانی لغویه ظاهر است چه اطاعت او چون وسیله
نجات و وصول بمراتب عالیه باشد بطریق مناسب باشد
و چون اطاعت او باید کرد و مناسبت مقیدی به داشته باشد
اه هم هم احق معاش نزاد
و با معنی آخر ظاهر نیست و شاید که وجه مناسبش با معنی آخر آن
باشد که چون مطاع کلست و مقتدی به همه پس او در ناحیه است
از کل

فصل دویم در آنکه نصب امام لطف است بدانکه
چون بعد از انقراض عصر نبی محرکات شهوانیه و غضبیه و وساوس
شیطانیه مقتضیه شر و فساد که بنصب رسول و هدایت او دفع
مرتفع شده بود و قوای عقلیه از متابعت ایشان منزجر شده و غلبه ایشان بر قوای عقلیه و رواج

حاضر کردند همچنانچه بر سر ...
ز وی طعام بر داشتند عطر و با خار
طعام بلند خش و خرد بر شام این اطفال
همه فریاد الجوع الجوع عمه ما گرسنه ایم دگر طاقت
گرسنگی نداریم علیا جناب زینب خاتون
اندر نشست کوچکش یک مرتبه این زیاد گفت
من هاذه اشکرا این زن متکبر که گفتند
این امیر زاده عزیز ست عصمت حضرا عفت
کبرا زینب دختر امیر المومنین است ابن زیاد
خاست دل زینب خاتون را بسوزاند بر خاست
و گفت ای زینب الحمد الله که خدا شما را
ذلیل کرد و رسوا کرد فرزندان خاتم و ازواج
فاسق رسوا نمیشود مگر فاجر و بدکردار ان هم
تو ای ظالم یک مرتبه خاتم گفت جلال ...

الانقیاد و کشته اگر بدون زاجری و نصب مانعی گذاشته شوند
بتمکن قوای مذکوره از مقتضیات خود و عدم از جار بمرور ایام
جانبشان راجح گشته قوای عقلانیه مغلوب گردند و تضیع
شریعت و رواج بدع و ظهور فتنه و فساد و الحاد و لطف
که واجبست متروک باشد و زاجر و مانعی که لطف بوجودش
حاصل شود یا مبعوث باشد بخلق یا منصوب باشد بجهة اطاعت
خلق او را پس احد الامرین واجب باشد و نصب امام احد
اللطفین باشد و چون پیغمبر ما خاتم انبیا باشد و بعثت و نبوت
بعد از او واقع نشود نصب امام متعین الوقوع باشد و متعین اللطفیه

فصل سیوم در طریق معرفت امام و ثبوت امامت او بدانکه
چون نصب امام بطریق وحی امام و رعیت را معلوم نتوانند شد
و عقل مستقل نیست بمعرفت امامت شخصی بخصوص یا باخبار بصفات امام
و ممکن از معرفت آن نیست مگر باخبار
رسول با مامت شخصی بخصوص ...

مجوزی که عقل معرفت موصوف باصفات مستقل باشد یا بملاحظه
خارق عادت وظهور آن بر ید امام بروفق دعوی امامت بر تقدیر
یا بستاخبر امام مخصوص باشد بعلم یا قدرتی برخلاف معتاد والا
معجزه اثبات امامت نتواند نمود ونشاید که نصب امام موقوف
باختیار رعیت باشد چه اختیار رعیت موجب لطف نباشد
بلکه رجوع نصب امام برعیت باعث زیاده فساد باشد ونشاید
که مثبت امامت اجماع غیر مستند باخبار رسول یا ملاحظه معجزه دال
بر امامت باشد چه اجماع بی مستند خطاست و واقع نشود
پس معلوم شد که طریق معرفت امام ابتدا منحصر است در خبر
رسول صلی الله علیه وآله وظهور معجزه بر ید امام و جماعت
متاخره را باجماع واتفاق اوایل اتفاقی که معلوم باشد بآنچه
مستند جهت اجماع نباشد و متمسک ایشان باشد **فصل چهارم** در صفاتی

که امام باید که بآن صفات متصف باشد بدانکه امام باید که
عالم بمسایل دینیه باشد و عارف بمعارف یقینیه تا حفظ شریعت
وهدایت ناس ازو متمشی تواند بود و لطف بوجودش متحقق
تواند شد وایضا باید که معصوم باشد و ذنب و معصیت
ازو صادر نشود چه ارتکاب معصیت از کسی که منصوب باشد
از قبل مکلفین بجهت منع و زجر مکلفین موجب زیاده جرأت ایشان
بر مخالفت و ارتکاب معاصی باشد ولطف در نصب او منتفی
وایضا اطاعت امام واجبست چه عقل حاکمست بوجوب اطاعت
منصوب من قبل الله بجهت اقامت عدل و حفظ شریعت غرا
و مقرر و ثابت وجوب اطاعتش بوجوب طاعت خدا و رسول الله
قال الله تعالی اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم واگر
بر معصیت مجوز بودی چه عقل حاکمست بعدم فرق واگر امر بحرام
امر بحرام مجوز بودی هم

زید ابن ارقم گفت ای ظالم
آنکه لبهای تو از صحابه پیغمبر
حرمت نگاه میداری اما
چوب بر لب و دهان فرزندش میزنی
عیالش را یک ریسمان بسته بودند
آورده بودند چشمهای حضرت نگاه میکرد
ابن حجر اسقلانی سنی است ولی میگوید
ابن زیاده بدنام کرد والا این قدر نساخته بود
نبودند میگوید این زن ابن کالایه کرد
از لب و لبهای ... دارالاماره این جو شنید
این دید چشمهای حضرت بر عیال نگاه میکرد
این زندیق کافر شمشیر را برداشت یا دم شمشیر
بر چشمهای حضرت گذاشت و زور داد یک
معجزه ملعونه در مجلس بود گفت ای کشت
برخیز و نعلین از پا بکش ای سر

است تو باشی از دست ...
آخر روز عاشورا بعد از ظهر ...
تشنه ... گریه میکرد ...
عرض کرد برادر چرا گریه میکنی فرمود
خواهر از این تشنگی دلم نمیسوزد
برای تشنگی ... دلم برای این
میسوزد که ... رواج داد
حالا آمده اند مرا بکشند ...
... زحمت کشید بهشت ...
حالا اینجا آمده اند مرا بکشند بروند بدوزخ
پس خواهر برای این گریه برای این
... عرض ... در حب ...
خوب ... رحم کنند فرمودند

مجوز بودی اطاعت واجب بودی و چون فعل محرم است مخالفت
واجب باشد و اجتماع وجوب اطاعت و مخالفت در فعل واحد
مجوز نیست و ایضا انکارش واجب خواهد بود و انکار مستلزم اهانت
و وجوب اهانت منافی وجوب تعظیم و اجلالست که منصوب
من قبل الله را واجبست و ایضا باید که بکمال عقل و ذکاوت
و استقامت رای موصوف باشد و الا متابعتش و انقیاد
مرغوب طبایع نباشد و باید که منزه باشد از صفات خسیسه
موجبه تنفر و استنکاف از اطاعت و الا لطف بنصبش تمام
نباید **فصل پنجم** در انکه امام و خلیفه رسول صلی علیه و آله
بعد از و امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب است چون معلوم شد
که نصب امام لطف است و طریق علم بآن اخبار نبی یا اظهار
معجزه است بر طبق دعوی امامت واقع باشد یا نص بر امام
پس باید که

با اظهار معجزه بر طبق دعوی امامت واقع باشد و نص بامامت
شخصی علی الخصوص غیر از امیر المؤمنین علی علیه السلام بامامت موصوف
بصفتی که در غیر او متحقق اند باشد و در و بنا باشد و اظهار معجزه بر طبق
دعوی امامت از غیر او باتفاق کل مسلمین واقع نشده و چون
لطف بدون احد الامور متحقق نشود و باید که اخبار بنصص
یا اظهار معجزه بر طبق دعوی امامت واقع باشد و چون معلوم
و متفق علیه است که در حق غیر او واقع نشده در حق او متحقق
باشد و ایضا اخبار وارد بر امامت امیر المؤمنین علی علیه السلام
اکثر از آنست که ربیع یا یکی بآن را تواند یافت و اگر هر یک
از اخبار بحد تواتر نرسد قدر مشترک از آن متواتر است بلا ریب
و از جمله اخبار وارده بر نصب امیر المؤمنین علی علیه السلام بامامت
۲ غدیر خم که بطرق متکثره از رسول الله منقول شده که در موضع غدیر خم

خداوند عالم و تسو بنی ادم دیده
امت خاتم انبیا محمد بن عبد الله
قابلیت دارند هرچه فیضه امر بشر
مغفرت بد و حصه همه را بابن امت
مرحمه داده امت هر جو هر یخ چه
یعنی رحمت کرو شده حالا چه داد
پیغمبر مسل اشرف کاینات محمد بن
عبد الله داده امامی مسل امیر المومنین
علی ابن ابو طالب خانم مسل فاطمه
زهرا داده شب قدر داده که لیلة القدر
خیر من الف شهر یک شب قدر بهتر از
هزار ماه عبادت میباشد مامی مسل ماه
مبارک رمضان داده که این ماه همه
اش فیضه است در رحمت و امرزش

زدند سیلی بر صورتش زدند [illegible]
[illegible] بر پهلوش زدند [illegible]
کشتند اگر [illegible]
محسن شرا اسقط کردند امام حسن را
چهار هزار [illegible] با چهل هزار نفر در جمله
زهرش ریختند [illegible]
جگر بر [illegible] زدند تا سر [illegible]
به خنده اش گفتند چهار [illegible]
پاره پاره جگرش [illegible]
جنازه اش تیر زدند امام حسین
روز عاشورا [illegible]
[illegible] جگر
[illegible] شهید [illegible]

را بر منبری که از پالان شتر نصب نموده بودند رفته فرمود یا معاشر
المسلمین الست اولی بکم من انفسکم گفتند بلی یا رسول الله آنحضرت
فرمود فلیبلغ الشاهد الغائب من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال
من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله وادر الحق معه
حیث دار و کثرت رواة و طرق این حدیث بمرتبه ایست
که اکثر او را متواتر دانسته اند و منافاتی که در دلالت این خبر
بر امامت کرده اند از کمال عناد و فرط لجاج ناشی است چه مولی
در لغت بمعنی معتق و معتق و حلیف و جار و ابن عم و ناصر و اولی
بتصرف در آمده و سوای معنی اخیر مراد نتواند بود چه غیر
ناصر مراد بودن را نشاید و ناصر بودن امیر المؤمنین علی ع
از آنکه رسول ناصر باشد امری محتاج به بیان نیست و اهتمام در تبلیغ
شاهد بغایب دال است بر اهتمام نقل و احتیاج همه کس به بیان او

[illegible] قدر [illegible] داشت [illegible]
اما [illegible] قبول نداشته [illegible]
[illegible] همه علمای
[illegible] در علم [illegible] و زحمت کشیدند
اما قبول ولایت علی را نکردند خدا [illegible]
[illegible] رنج [illegible]
[illegible] قرآن [illegible]
فارق [illegible] خدا [illegible] ثواب عبادت
[illegible] عوض [illegible]
[illegible] عبادت [illegible] علی [illegible]
[illegible] قبول ولایت
علی را [illegible]
[illegible] قبول نکرد
[illegible]
او [illegible] امیر المؤمنین گفته [illegible]
[illegible] ایشان علی [illegible]

و ایضا ذکر اولی در صدر کلام و اکتفا براینکه مراد از مولی
اولویت و چون اولویت مذکوره در صدر کلام اولویت در تصرف
و تولی امور است مراد از مولی اولی بهمین معنی باشد و ایضا
اولویت نبی و دیگر در مقام تصور و مناسب نیست و بجهة ظهور این معنی
بعد از خطبه غدیر خم از حضرت رسول حسان بن ثابت
اذن خواست که شعری در شان امیر المؤمنین علی بگوید
آنحضرت فرمود که قل علی برکة الله قصیده و گفت این ابیات
از آنست و کسی بر آن انکار نکرده الا منقول شده چنانچه
قصیده منقول است شعر يناديهم يوم الغدير نبيهم
بخم واسمع بالرسول مناديا ۵ الهک مولانا وانت ولينا
فلا تجد وما في الولاية عاصيا ۵ فقال له قم يا علي فانني
رضيتك من بعدي اماما وهاديا ۵ و از احادیث مشهوره منقوله

طرق متکثره و درین باب حدیث منزلتست که حضرت
رسول الله فرموده یا علی انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه
لا نبی بعدی و این حدیث را نیز اکثر متواتر دانسته‌اند و دلالتش
بر امامت ظاهر است چه شکی نیست که امامت و خلافت
در شرع موسی علیه السلام بهرون و اولاد او متعلق بود
و هارون علیه السلام منزله امامت و خلافت منزله شرکت
در نبوت داشت و استثناء نبوت بر شمول جمیع منزلت مذکوره دال است
و لا کنه و نبوت باستثناء مخرج شده و خلافت و امامت
باقی مانده و استثناء نبوت بعد از او و سلبیت بر انکه مراد
اثبات منزله بعد از وست و از روایات متضمنه نص بر امامت
امیر المؤمنین علی ع حصر تحار و روایات منقوله بطرق عامه و خاصه
از جابر بن عبدالله انصاری است که مشتمل است بر ذکر ائمه اثنی عشر
علیهم السلام باسامیهم و روایات منقوله نزد عامه و خاصه است
که بنقل طرفین متواتر وارد شده است و مشتمل است بر بعض
خلافت امیر المؤمنین علی علیه السلام چون قوله ص انت
الخلیفه من بعدی و قوله ص هذا خلیفتی فیکم من بعدی فاسمعوا له
و اطیعوه و قوله صلی الله علیه و آله سلموا علی علی بامرة المسلمین
و بالجمله اخبار داله بر امامت امیر المؤمنین علی علیه السلام بسیار است
و خبر داله بر امامت غیر او از ائمه حدیث منقول نشده و ملاحظه
کثرت اخبار داله بر امامت علی ع و عدم نقل اخبار بامامت
دیگران معلوم شود که امامت بعد از آن دیگران را نبوده و ایضا
چون صفات معتبره در امامت از علم و عصمت معتبره و
~~امامت از علم و عصمت~~ در دیگران نبوده امامت ایشان از اثبات شد
مخصوص باو باشد اما عدم علم در ایشان معلوم ثبت بامر دعی اول

یکی هم هزار دستان است که
هزار و یک اسم خدا را میداند
چهار مرغ دیگر قبول نکرده‌اند اول
گنجشک ملعون است که اسم ملعون بسته است
یکی هم خفاش است که کور کور باشد سوم
فاخته است چهارم در بعضی روایات
جغد است بعضی میگویند جغد نحست
بعضی که نوشته جغد است میگویند
نفرینش نکنید چرا که همه را در خرابه‌ها دور
کرد سید ابراهیم حسین میکند چلچله حسین را دوست
میدارد چلچله اینجا با بنی امیه دراشت و قبیح
که حضرت را کشتند گفت من دیگر نمیمانم
[illegible]
[illegible]
[illegible]

روز عاشورا به قطره خون
میچکید روی زمین یکی هم پرواز
کرد رفت حوالی مدینه یک نخلستان
یک یهودی دختری داشت
از چشم نابینا برص داشت جذام داشت
فالج هم داشت [illegible]
در نخلستان دختر پای نخل نشسته بود یک قطره
خون چکید بر صورت دختر چشم او بینا شد
برص جذام فالج و همه خوب شد
[illegible]
یهودی آمد دید یک دختر [illegible]
[illegible] گفت دختر اینجا چه میکنی گفت
من دختر توام گفت تو کور و فالج بودی
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چهار صد یهودی آمدند بالای آن درخت

مقابل کشته پدر و پسر بدن پاره پاره
سر ندارد و لباس ندارد و کمر فرو گسسته
پدر امدم کلو بریده با بوسم سر ندارد
پس دست‌ها را بر بوسم امد دست
پدر بوسه و بند ساربان حرامزاده بقطع مسمار سارق و احراق زانیه بنار با انکه تعذیب بنار منهی
هر چه را بر سر ان مرغ از لب دیوار عنه است و رسول الله فرموده اند که لا یعذب بالنار الا رب
خانه فاطمه پرواز کرد امد بحجره محمد صلی الله علیه و آله النار و اتفاقست بر عدم جواز احراق زانیه و بعدم معرفت
خلق چشم گوششان بر بود بحجره از قبر او کلاله را حتی انکه گفت اقول فی الکلالة برایی فان اصبت
پیغمبر چو بسیار میدید بند خلق استاده فمن الله و ان احطات فمن الشیطان و عدم معرفت میراث
دید بندیکی مرغ خون الوده امد روان جده را با انکه گفت لا اجد لک شیئا فی کتاب الله و لا سنة
قبر حضرت رسول بپرد با لشکر اکبر در روز فتنه پس بعضی صحابه گفتند که رسول الله سدس بجده داده و او قول
خبر سنه الشراکه از بقر منقار ستر ا ایشان عمل نمود و بامر دعی ثانی که اول با و وصیت نمود و رجم
که ارد بقر چه الکه یا رسول اله امرأة زانیه حامله و رجم مجنونه الصبیه تا زیانه در حد شرب
قسل ال حسین و بکر بلا ذبح الحسین بکربلا و بشکش و موت بنی و باحراق ثالث که بشوری گردی وصیت
ثانی منصوب شد مصحف ابن مسعود را و غیر او را با عدم علم
بانکه احراق مصحف استخفاف لقرآنست و تحریش در بعضی

مسائل

مسائل منقوله و اما عدم عصمتشان معلومست بکفر سابق و فسق
لاحق با رتکاب کبایر چون منع اول فاطمه را علیها السلام از فدک
با انکه امیر المؤمنین ع و ام ایمن شهادت داوند و طبق دعوی
او علیه السلام و رد نمودن عمر بن عبد العزیز فدک را با ولاد فاطمه
علیها السلام و للبیت و اوضح بر ظهور جور و تعدی و غصب
فدک چون فرستادن جمعی بخانه امیر المؤمنین ع بعد از امتناع
امیر المؤمنین ع از بیعت او و آتش در منزلی که امیر المؤمنین
و فاطمه و حسن و حسین و جمعی از بنی هاشم بودند و چون منع مدعی
ثانی از متعتین و خمس اهل بیت و ابتداع و تفضیل و قسمت مهاجرین را
بر انصار و انصار را از غیر ایشان و عرب را بر عجم و حرق کتاب
فاطمه که در باب فدک بجهت او نوشته شده بود و چون ابانت
و ایذاء ثالث اکابر صحابه بی جهة استحقاق و طغیانش در بین تابت

خاند شب فرشتاد حضرت
حیلها ... ولید ... خدمت حضرت ... اوردند
وانا الیه راجعون ... حضرت فرمودند ... ملحه
بخانه ولید چند نفر را حضرت ... بنشینید
بپوشید همراه من بیایید ... خانه
صدای من آید بشنوید ... حکم
حضرت وارد ... ولید ... معاویه
تر و ولید ... حضرت
از ... ولید ... بعد از ان
انا لله و انا الیه راجعون ... برید
... حضرت فرمودند

بمرتبه که ابو ذر رضی الله عنه را که از رسول الله مرویست

که در شان او فرموده ابو ذر فی امتی شبیه عیسی بن مریم فی

زهده و ایضا مرویست بطریق صحاح که آنحضرت فرمود

ان الله عز و جل امرنی بحب اربعة من اصحابی و اخبرنی انه

جل و علا یحبهم فقیل یا رسول الله منهم قال علی و المقداد و سلمان

و ابو ذر و ظهور اختصاص او بنبی صلعم علو رتبه او زیاده از آن

که بیان باید کرد با اهانت تمام از مدینه اخراج نمود و عمار یاسر را

که از اکابر صحابه است و مرویست که رسول الله در شان او

فرموده عمار مع الحق و الحق معه و ایضا مرویست که چون

خالد بن ولید شکایت کرد از عمار با آنحضرت فرمودند من

یعادی عمارا یعادیه الله و من یبغض عمارا یبغضه الله و من سبه

سبه الله چندان زد که فتق بهم رسانید و عبد الله بن مسعود را

سیم شعبان بود سنه شصتم هجرت جد حسین

بود بیرون آمد رفت بسوی مکه

شب که بیست بیرون بیاید رفت در

روضه جد شریف سر بر آستانه قبر مطهر

جد شریف عرض یا جداه آیا از بر این ...

لا یخبار ... صدای شنید که فرمودند

نور دیده ... مگر آنکه شهید

شوی عرض یا جداه دلم می آید بمن

ان سرا داخل قبر کنی و در بغل

که از علما صحابه کبار است و در شان او از رسول الله صلعم

مرویست که افقهکم عبد الله بن مسعود چندان زد که ضربش

بموت انجامید و تولیه فسقه چون ولید بن عقبه که با مات

نماز کرد در حالت مستی و معاویه که چندان فتنه از آن ظاهر

شد که شوکت اسلام را مرتفع ساخته و اثار را بمجاز انجی کردانیده

و بالجمله چندان ناشایست ازو بظهور آمد که کل اصحاب انصار

بر خذلان او نموده مدافعه او مجوز نداشتند و ایضا تخلف

ایشان از جیش اسامه بعد از آن که رسول الله ثلثه را تعیین

فرموده و مامور ساخته بود برفتن با جیش اسامه و مبالغه در آن

نموده بود و فرموده بود چنانچه بطریق صحیحه منقول است

جهزوا جیش اسامه لعن الله من تخلف عنه و الا لتم انجر بفسق

ایشان دارد فصل ششم در اثبات امامت باقی ائمه اثنی عشر

... بعد از ان آمدند بمکه

نه دول اجلال کرده نامه از کوفه نوشته

حضرت که ... خدا ... اکنون

خدای یکانه و بلعت امامی ... و مائی

و نشوان نداریم و ... نداریم و نعمان

ابن بشیر در قصر دار الاماره و نزد او

نمی رویم و منتظر قدوم شما هستیم زود

بیایید و کاغذ را مهر کردند و دادند بعبد الله

ابن سمع همدانی بتعجیل برسان نامه را

باین جناب عبد الله بسرعت تمام رفت تا دهم

ماه رمضان وارد مکه شد خدمت حضرت

رسید و نامه را باین جناب داد حضرت

نامه را خواندند گریه بسیاری کردند بعد

از کوفه باز چند نفر دیگر قیس بن مسهر

را با عبد الله بن ... و عبد الرحمن ... عبد الله

بیست
با چهار هزار نفر وارد زمین
کربلا شد و بعد از ان سید شهدا
بیرون امد روز هشتم ذی الحجه بیرون
امد و محرم بحرم وارد زمین کربلا شد
اول کسی که امد شبث ابن ربعی بود که با
بیست هزار نفر امد بکربلا بعد امد
امرا ابن حجاج بعد امد مالک ابن یسر
کندی بعد امد ابو الشعثا والی خراسان
بعد امد یزید ابن رکاب بعد امد یزید
ابن رقاء یکمرتبه صدای یا ابا هو
بلند شد گفتند چه خبر است گفتند
شمر وارد شد با چهار هزار نفر علی اکبر
خدمت پدر عرض کرد ای پدر در خیمه بر ازام
امیر المؤمنین و امام حسن
بود صدای شیون بلند شد خبر اوردند
که شمر وارد شد یکمرتبه اینهمه هو و فغان
همه مثل جوجه مرغ بسر رسیدند بیرون رفتند

علیهم السلام بعد از امیر المؤمنین علی ع امام بحق ابو محمد الحسن
بن علی بن ابی طالب و بعد از و امیر المؤمنین ابو عبد الله
الحسین ع و بعد از ان امیر المؤمنین زین العابدین علی بن
الحسین ع و بعد از آن ابو جعفر محمد ابن علی الباقر العلوم
و بعد از او ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق ع
و بعد از و الکاظم ابو الحسن موسی ابن جعفر و بعد از و الرضا
ابو الحسن علی بن الموسی ع و بعد از و الجواد ابو جعفر محمد بن
علی و بعد از او النقی ابو الحسن علی بن محمد ع و بعد از و ابو محمد
الحسن بن علی ع و بعد از و الحجة القائم ابو القاسم محمد بن الحسن
علیه السلام و در اثبات امامت ایشان دو مسلک است
اول نص سابق بر لاحق چه نص امیر المؤمنین ع بر امام حسن متواتر است
و نص امام حسن بر امامت امام حسین و نص امام حسین بر امامت

امام زین العابدین ع بطرق معتبره منقول است و همچنین نص
هر امامی سابق بر امامی لاحق بعد از ان الی آخر
رسول الله صلعم نص بر ایشان منقول است از جابر بن عبد الله
انصاری رضی الله عنه مرویست که چون آیه یا ایها الذین
آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم نازل شد
گفتم یا رسول الله اولی الامر کیانند که طاعتشان مقرون
بطاعت خدا و رسول است گفت هم خلفائی یا جابر و ائمة
المسلمین من بعدی اولهم علی بن ابی طالب ع ثم الحسن ثم
الحسین ثم علی بن الحسین ثم محمد بن علی المعروف فی التوریة
بالباقر و ستدرکه یا جابر فاذا لقیته فاقرأه منی السلام ثم
الصادق جعفر بن محمد ثم الکاظم موسی ابن جعفر ثم علی بن موسی
ثم محمد بن علی ثم علی بن محمد ثم الحسن بن علی ثم سمیی و کنیتی حجة الله

یک عموی را طلبیدند نامه
نوشتند به مسیب ابن قعقاع خزاعی
نوشته سر نامه را مهر کردند با دو
عرب دادند ان عرب برداشت امد
داد به مسیب نامه خواند گریه بسیار
کرد خبر داد قبیله بنی قعقاع را همه جمع
شدند نامه خواند بعد از ان گفت چه
میگوئید گفتند حاضریم پانزده هزار
سوار و پیاده برداشت قدری که امد
دید چند دختر از اقب گریه میکنند
مشکهای اب بکول گرفته میایند
برسید بکجا میایند گفتند ما تشنه
ایم دو روز است اب را برروی ما بسته اند
بسته اند و اب بخر در است ملا از برای

از آنجا هم چه خبر دارید گفتند ما
بجوئیم که دیدیم آنجا فتنه ایست علی اصغر را
بمیدان آورد باز هم پدر رسید دید
گرد و غبار و دود بلند شد باز آمد
دید و عرب سر برهنه گریبان پاره گریه
میکنند ناله میکنند هم باید پسر سید چه
خبر دارید گفتند ما بجوئیم که سر حسین
را بالای نیزه کردند گفت این چه بود
چه بود گفتند این خیمها بود آتش زدند
وقتی که امیرالمومنین در کوفه سلطنت
داشت خبر آوردند که هفت نفر
هستند در کوفه شبها دور یکدیگر
مینشینند و بشما ناسزا میگویند حضرت
فرستادند آنها را آوردند تا زبانه
زدند از آن جمله یکی شمر بود او را

فی خلقه و تقیة فی عبادة بن الحسن و ذاک الذی یفتح الله
علی یده مشارق الارض و مغاربها و چون وجود امام لطف است
و نصب امام واجبست و طریق معرفتش در نقل و اعجاز بود و
در ایشان متحقق است و منقول و در غیر ایشان هیچ یک
از نصب و اعجاز بطریق دعوی امامت منقول نیست نصب
ایشان و تعیینشان از برای امامت متحقق باشد مسلک ثانی
روایات کثیره داله بر آنکه ائمه و خلفای نبی صلعم دوازده اند
از مسروق مرویست که گفت نزد عبدالله بن مسعود بودیم
جوانی از او پرسید که هل عهد الیکم نبیکم کم یکون من بعده
خلیفة عبدالله او را گفت انک لحدیث السن ان هذا شیء
ما سالنی عنه احد نعم عهد الینا نبینا صلعم ان یکون بعده اثنی عشر
خلیفة عدد نقباء بنی اسرائیل و از سلیم بن قیس مرویست که گفت

شنیدم از عبدالله بن جعفر طیار که گفت میانه من و معویه
کلامی گذشت در مجلسی که حسن و حسین ع و عبدالله بن عباس
و عمر بن ام سلمه و اسامة بن زید حاضر بودند پس گفتم معویه را
که من از رسول صلعم شنیدم که میگفت انا اولی بالمومنین من انفسهم
ثم اخی علی بن ابی طالب اولی بالمومنین من انفسهم فاذا استشهد ع
فالحسن بن علی اولی بالمومنین من انفسهم ثم ابنی الحسین من بعده
اولی بالمومنین من انفسهم فاذا استشهد ع فابنه علی بن الحسین
اولی بالمومنین من انفسهم ستدرکه یا علی ثم ابنه محمد بن علی
الحسین اولی بالمومنین من انفسهم ستدرکه یا حسین و تکمله اثنی عشر
اماما تسعة من ولد الحسین و شهادت طلبیدم حسن و حسین ع
و عبدالله بن عباس و عمر بن ام سلمه و اسامة بن زید را او
شهادت دادند نزد معویه از سلیم مرویست که گفت این مضمون را شنیدم

از سلمان و ابی ذر و مقداد که گفتند از رسول الله شنیدیم
و از اهل بیت بطریق معتبره متکثره مرویست که از خلفای
نبی ص و ائمه علیه السلام دوازده اند و در توریة در قصه
استجابه دعای ابراهیم ع در حق اسمعیل و اسحق علیهم السلام
اشاره مبنی و ائمه اثنی عشر علیهم السلام شده و در آنمقام گفته
دعای ترا در حق اسمعیل استجابه کردیم و اولاد او را بسیار
و برومند گردانیدیم و بلند مرتبه گردانیدیم تا بحد و نهایت که اشان
رسولست و ششم عبارتست یعنی دوازده اند بزرگان و پیشوایان
و بملاحظه این امور مجزوم به میشود که ائمه دوازده اند که رسول الله
بایشان اخبار نموده و بر امامتشان نص فرموده و معلوم است
که غیر ائمه اثنی عشر ع دوازده شخص دیگر نیستند که مظنه امامت
باشند **فصل هفتم** در دفع شبهه منکرین و جاحدین شبهه اول

از پایش جاری شد سرش را
بچند کروبیان اسمانها عرض
کنند الهی جمیع روی زمین را خواستند
کردم چه سرای تخمیر دم آدمی چه
زمین است که معصی بنی بر من وارد امد
خطاب رسید ای آدم کشته میشود در اینجا
زمین ولد تو حسین ع آدم عرض کرد خدایا حسین
پیغمبر است خطاب رسید آدم حسین سبط
پیغمبر است اخر زمان آدم عرض کرد قاتل
او کیست خطاب رسید قاتل او یزید پلید است
ادم لعنت کرد او را و گذشت حضرت نوح
سوار کشتی شد عبور کرد طوفانی همه دنیا را
عبور کرد بکربلا نوح نرسید غرق شود
عرض کرد خدایا این جا چه زمینی است
که مرا خوف گرفت مرا فزع داشت خطاب رسید

انکه اگر رسول الله صلی الله علیه و آله بامامت امیر المؤمنین
نص کرده بودی و اعلام نموده بودی بر صحابه مخفی
نماندی و با علم صحابه بآن اتفاق بر دیگری واقع نشدی
چه عادت قاضیست بآنکه جمعی کثیر از اهل دین و صلاح
دانسته بر امری چنین اتفاق نمایند و جواب آنست
که اتفاق بر امثال این خصوصا با دواعی نفسانیه که فلو
ابنای زمان از آن نادر است مستبعد نیست فضلا
عن الاستحاله و بنی اسرائیل پرستش عجل را با آنکه هرون
نبی که بنی اسرائیل مصدق نبوت او بودند و میان ایشان
بود و منع از آن عمل قبیح که موافق عقل و مرغوب قوای شهوانیه
و غضبیه بود می نمود و عدم اتباع و انزجار ایشان ممنوع
هرون ع و امثال آن دلیلیست واضح بر عدم بعد تحقق

قم جاری شد بلوح ملعون قاتل سید الشهدا
بی اذن خداوند خطاب رسید بقلم
که تو مستحق شدی بجهت این لعن
ابراهیم گشت تا زمان اسمعیل که گوسفندان
اش کنار فرات چادر داشتند چرا نمیکردند
تا یک روز شبان امد و گفت گوسفندها
دیگر چرا نمیکنند و چند روز است از این
مشروع آب نمیخورند اسمعیل عرض کرد
خدایا سبب چیست جبرئیل عرض کرد
برو از گوسفندها سؤال کن حضرت
اسمعیل امد از گوسفندها پرسید چرا
از این شریعه آب نمیخورید بزبان فصیح
عرض کردند که الهام شده است بما گفته
میشود حسین در این عرض عطشان و ما

حضرت سلیمان در بساط
خود نشست و سیر میکرد در هوا
عبور کرد در زمین کربلا باد سه
دور بساط را دور گردانید ترسید
که بساط بر زمین بعد از آن باد ساکن
شد بساط آمد در زمین کربلا حضرت
سلیمان فرمود از باد چرا ساکن شد
گفت در این زمین کشته میشود حسین
پس حضرت سلیمان لعن کرد و نفرین بر
قاتل او آمین گفت جن و انس باد و زمین
بساط را برداشت و رفت حضرت
عیسی سیر میکرد با حواریون در بیابان
گذشتند بکربلا دیدند یک شیر بزرگی
سر راه ایشان را گرفت حضرت روح الله

انقسم الاتفاقات و دو رعیت که جمعی که ایشان را غرضی بوده
باشد از عامه و اوساط الناس ندانسته باشند که خلافت
مستدعی امارت و ولایت و گمان کرده باشند که
بمقتضای خلافت رعیت در امور دینیه و مسایل
و احکام شرعیه است و چون رسول الله از ملک و
سلطنت مجتنب بود و بفقر و مسکنت افتخار میفرمود از
وصیت او بخلافت و امامت امارت و وجوب اتباع
در امور ملکی نفهمیدند باین سبب تعین شخصی بیعت
که امور ملکی برای او منتظم گردد مجوز داشته برای بناء حب
عرضان در نصب غیر بیعت او جرات نمودند و لعداوته
اطلاع بر حقیقت امر و آنکه باین حرکت رخنه عظیم در دین
پدید آمد نادم شدند و ندامت سودی نداشت شبهه دیگر

اگر امیر المومنین علیه السلام منصوب بودی از جانب
نبی صلی الله علیه وآله ساکت نگشتی و منازعه و مجادله
قیام نمودی و امر بمحاربه انجامیدی چنانچه در واقعه جمل
و صفین وقوع یافت لیکن مجادله و منازعه واقع نگشت
پس نصب بخلافت واقع نباشد جواب آنست که وقوع
این امور بمصلحت وقت منوط است و چون در صدر
اسلام کلمه شریفه را مخالفان با شوکت و دشمنان صاحب
نکشت بودند و منازعه و مجادله امیر المومنین ع در آن وقت
با ایشان باستیصال اسلام می انجامید چه معاندان او بسیار
بودند و ناصر قلیل مصلحت و نزاع و جدال ندید و بر قدری
از منازعه که بجهة اتمام حجت کافی بود اقتصار فرمود چنانچه
هرون علیه السلام در اضلال بنی اسرائیل بپرستش عجل منع نمی کرد

ای که من قادرم بر همه چیز
خدایا بمیدانم آفریننده و میراننده
الیک ثم اجعل علی کل جبل منهن جزءا ثم ادعهن یأتینک سعیا واعلم
ابراهیم چهار مرغ بگیر اول خروس دوم طاوس سوم زاغ چهارم کرکس

شیطان دید ای وسوسه اش

هاجر از آن این برد که دست این

طفل اگرفته بود هر فت کو بو فرمود

بخلاف روایات واله بر خلافت امیر المؤمنین ع که با آنکه در ابراهیم بود با پسرش اسمعیل بود پس هم مادرش

مدت بنی امیه خوف وضرر عظیم در نقل واظهار فضایل آن هاجر هم آن تم گفت دید در منا انداخته

المؤمنین ع بود وکتب عامه وخاصه بآن مشحونست چون قول بود هنی است سر شرابه بود گفت پیره مرد

رسول الله صلعم و در روایة عمران بن حصین ان علیا منی وانا منه تا حال شد آنست چه در اسر فرزند شو بمرد

وهو ولی کل مؤمن من بعدی وچون روایات ابی الطفیل از جبر و دمر انه تو گفت من خود هم دیده ام انداخته

زید بن ارقم با حذیفة بن اسید از رسول الله صلعم که گفت بود هنی است سر شرا ببرد از جانب خدا

من کنت مولاه فعلی مولاه و روایت سعد بن مسیب از حکم شده بود فرمود اگر از جانب خدا است

سعد بن ابی الوقاص از رسول الله که بعلی خطاب فرموده انت امرا رجانا من در اسمعیل فرداله جدا

منی بمنزلة هارون من موسی و روایت جابر بن عبد الله برداشته پسر او ردیش مستانی فرمود

الانصاری رضی الله عنه از رسول الله صلعم که بعلی گفت یا بنی انی اری فی المنام انی

که انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی تا آخر اذبحک فانظر ماذا تری ابیع از فرزند

این روایات بطرق عامه بسیار است و در کتب خاصه اکثر در خواب همین چنین امر نموده اند که ترا قربان کنم

سال از عمرش گذشته بود او را

قلاده زرین در گردن کرد سوی بود بخشش

اکتفا کرده و مجادله قیام نمود و شبهه و مکر آنکه روایت

وارده بطریق عامه در فضایل ثلثه است وجواب آنست

که در زمان بنی امیه که روایتی در فضیلت یکی از ثلثه

داشت با اسمعیل مسکین تا شیر جاب کردی عطای وافی یافتی وجمعی را که محبت اهل البیت معروف

که دید که شب ترویه باشد که با ابراهیم بودند بجهة دفع ضرر از خود نقل اخبار موضوعه ضرورت

ها برای تو خروس مرغ ها گشتی بعد فاستحیی می افتاد و باین سبب اخبار مختلفه شیوع بهم رسانیده اند

قا مانده کنیم گله کردیم حالا تو ام اسمعیل جمله روایات مختلفه درین باب اخبار واله بر خلافت

قربانی کنی در راه ما فرداشب باز او افضلیت است وشاهد قوی بر وضع این اخبار قول

خواب دید که شب عرفه بود شب عیدی هم خواب ابی بکر است که گفت وددت انی سالت رسول الله صلعم

دید فردا امد پس هاجر از زن نا اسمعیل عن هذا الامر فیمن هو وایضا گفت اقیلونی فلست بخیرکم وعلی

فیکم وقول عمر که گفت کانت بیعة ابی بکر فلتة وقی الله شرها

فمن عاد الی مثلها فاقتلوه ولهذا در کتب معتبره حدیث منقول است

... از آنست که عقل محتاج باشد و هر که طرفی از عامه و خاصه را
الی وقتی که کشته [illegible] ملاحظه نماید در تواتر اجمعی شک ننماید و اما اخبار واله
[illegible] بر فضایل ائمه که در کتب معتبره عامه منقولست دلالت بر
[illegible] امامت و خلافت ندارد و آنچه دلالت بر فضیلتی بکند
[illegible] که ثابت باشد بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله محتاج
[illegible] بتاویل نباشد و آنچه دلالت بر فضیلتی بعد از عصر رسول الله
[illegible] کند اگر مختلف نباشد ماول باشد شبهه دیگر آنکه وجود
[illegible] از جوانی و بقای شخصی مدتی مدید که قریب هشتصد سال است
[illegible] بحسب عادة واقع نشود و قول آن از طور عقل بیرون است
[illegible] که [illegible] و بر تقدیری که مجوز باشد چه فایده باشد در وجود امامی
[illegible] که چنین غیبتی غایب باشد و چه گونه لطف بر وجودش
[illegible] و نصبش مترتب شود جواب آنست که نقل امام در مدت مدید

غیر معتاد و مستحیل نیست چون بقای خضر و الیاس علیهم السلام
و چون مستحیل نباشد و موت ثابت نگردد و در روایات و اخبار
کثیره دلالت بر غیبت و ظهور قایم آل محمد بعد از غیبت کند
اعتقاد بوجودش و امامتش لازم باشد و اما حدیث فایده
وجود امام تحقق لطف است چون معلوم شد سابقا که تحقق
لطف مترجح است با جانب خیر و صلاح است بر مقتضیات
شر و فساد که بحسب حکمت و رحمت خلق شده و این مستلزم
و موجب وجود خیر و صلاح نیست بلکه بجهتی است که اگر
سوء اختیار عباد و مانع نباشد بخیر و صلاح انجامد عدم تحقق صلاح
بغیبت باشد از سوء اختیار عباد و ملطف بودن وجود امام

مطلب هشتم در معاد و این مطلب مشتمل است بر پنج فصل

فصل اول در امکان اعاده مکلفین و غیرهم با بدان و اجسام

از اقب یک سگی امد و پار
رو باهی اگر رفت و شکست از اقب
یک پیاده رسید با چوبش زد پا
سگ را شکست من رسید اسب پیاده
اسبم لگد زد پای پیاده را شکست
بعد از آن پای اسب من رفت در سوراخ
فی و شکست انوقت فهمیدم که خدا از ظلم
وادار مکافات است نسخه دیگر
هیچ ظالمی نمیکند زیرا خدا عادل است و هرگز ظلم
بکسی نمیکند خداوند قادر است برانکه هر که
ظلم کند بکسی خدا او را مسلط کند دیگری را که
همان ظلم را بر او وارد بیارد که عرض میکنم
بنده کان خاص خدا هرگز ظلم بکسی نمیکند
انها مظلومند عادلند بعضی از خدا اجر الموتی
و در هیچ ابلاقه بهتر باید بحق خدا که اگر مرا بند از زند
در حکم سعادت بعضی یک تل خاری از این خار
چهار پهلو بهتر از آن هستم که خدا را ملاقات

ایشان بدانکه صورت مناط وحدت شخصی باقی ببقاء اجزاء اصلیه او
با صور نوعیه متخصصه متعلق باجزای اولیه والا حکم ببقاء شخصی
از اجسام متحلله و متغذیه صحیح نبود ولیکن بدیهه معلوم است
که بهر آنی شخصی معدوم گردد و متجدد الوجود و نشو و نمو انسان
مناط وحدت شخصی اجزاء ماویه اصلیه و نفس ناطقه شخصیه است
و چون نفس باقی باشد و اجزاء اصلیه متفرق گردد و مناط وحدت
شخصی تمامه موجود باشد و از فنای شخص انسانی بانقطاع
علاقه نفس و تفریق اجزای بدن انعدام مناط شخصیه و وحدت
او لازم نباشد و چون نفس باقی باجزای اصلیه باقیه بعد از رجوع
تعلق گیرد شخص معاد باشد و اعاده معدوم بر نحو مستحیل لازم
نیاید و جمیع اجزای تعلق نفس از امور ممکنه است و دلیل ابطال
تناسخ دلالت بر امتناع این تعلق نکند چه تعلق سابق مرجح
تعلق لاحق تواند بود با آنکه مجوز است که نحوی از تعلق باقی باشد
و مؤید بقای نحوی از تعلق ظهور آثار نفوس کامله از مراقد ابدان
طاهره است و با بقای نحوی از تعلق مجال توهم جریان دلیل
استحاله تناسخ در این صورت نباشد پس معاد جسمانی ممکن باشد

فصل دویم

در ثبوت معاد جسمانی بدانکه چون نبوت نبینا
و انبیاء سابقین صلوات الله علیهم اجمعین ثابت شده است
و وقوع معاد جسمانی ضروری این دین و ادیان سابقه است
و آیات کلام مجید دال بر تحقق معاد جسمانی بنحوی ممکن که
بجمع بعد از تفرق نیست بسیار است مثل قوله تعالی أَیَحْسَبُ
الْإِنسَانُ أَلَّن نَّجْمَعَ عِظَامَهُ بَلَىٰ قَادِرِينَ عَلَىٰ أَن نُّسَوِّيَ بَنَانَهُ
و قوله تعالی فانظر الی العظام کیف ننشزها ثم نکسوها لحما و قوله تعالی
من یحیی العظام وهی رمیم قل یحییها الذی انشأها اول مرة و قوله تعالی

از میانه خانه فرمودند که بیچ مرض
گردد حسین را انجام حضرت امد در را
دارای مرض که پنج هزار اشرفی قرض دارم
حضرت قلاماش را فرمودند غلام برو پنج هزار
اشرفی بیار بده عرب رفت و آورد داد
این عرب ابا بش را گسترد پول ها را بیمانه
ار بار بگفت با پولها با زن بیکسر غلام گفت
بردار برو مال مغتنم حرافی دارد گفت
منفعت داد است ابرو فرخنده حضرت
فرمودند غلام برو پنج هزار اشرفی دیگر باد
بده که ابرو پنج هزار اشرفی دیگر هم
بده که در خانه ما آمده است پنج هزار دیگر باو بده
که در خانه دشمن ما نرفته است یک عرب
دیگری بیاید در خانه حسنا امر عرض میکند

ابراهیم یوم تشقق الارض عنهم سراعا و قوله تعالی افلا یعلم اذا بعثر
ما فی القبور و قوله تعالی فی قصة ابراهیم رب ارنی کیف تحیی الموتی
قال اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی قال فخذ اربعة من الطیر
فصرهن الیک ثم اجعل علی کل جبل منهن جزءا الآیة و بالجمله
آیات واله در معاد جسمانی و اخبار وارده درین باب بحیثیتی است
که مراد ازین معلوم است و قابل تاویل نیست و اگر ممکن الوقوع
که دلیلی بر استحاله آن نباشد شرع دلالة بر ثبوتش کند بحیثیتی که
قابل تاویل نباشد جزم بثبوت و وقوعش حاصل شود و **فصل سیم**
در دفع شبهه منکرین معاد جسمانی شبهه اول آنکه ممکن است
که بدن شخصی از اشخاص انسانی ببدن دیگر متغذی شود
و جزء بدن ماکول جزء بدن آکل شود و این جزء در هر دو بدن
معاد شدن نتواند شد و اگر در یکی معاد شود دیگری معاد نباشد و اعاده

مبارکی قیمتی دارم هزار اشرفی
هنگام زد بنو میدادم بر در سر و ساکنه کوچک
مبارکه باو بده و روانه کن بیرون دارد
از او رش کنند جای دیگر کرد ... امام بر روز
گرد روز عاشورا ... مو حلقی بگو بدرمن
وقتی از سفر شام برگشتم در بین راه یکی بمن
رسید گفت ای ... چرا جنگ نرفتی گفتم
کسی گفت بکربلا میگویند امدم بخانه ام
حرب برداشتم دختری برداشتم ...
کجا میروی گفتم بجنگ یک خارجی گفت
پدر تو حالا از سفر برگشتی پس بجنگ این ...
که میروی یک انگشتری از برای من بیاور
روز عاشورا آنکه امد میگوید دیدم حضرت
چنان جنگ میکند لشکر اصل تو ...
میکشد و میاندازد من ترسیدم در حین جنگ
یک مرتبه با شمشیر دستش ... انداخت
رو بمن میگوید من ... دستم را ... گذاردم

جزء در احدهما ترجیح بلا مرجح لازم آید جوابش آنست که مناط
معاد جسمانی اعاده اجزاء اصلیه است و اجزای اصلیه اگر
اجزای اصلیه احدهما باشد در و معاد شود و اگر اجزای
اصلیه هیچ یک نباشد شاید که در احدهما بر حتی عود شود و شاید
که در هیچ یک معاد نگردد و چون حصول منی از اجزای اصلیه بل
امکان اغتذای بآن معلوم نیست ایراد بر معاد شخص متکون
از نطفه حاصله از اجزای اصلیه دیگری غیر وارد باشد شبهه
دیگر آنکه چون جنه بصفه مذکوره در شرع از سعت ممکن الحصول نیست
زیرا که نشاید که فوق افلاک باشد چه فلک اعظم محدد جهات
و عالم جسمانیات محدد و منتهی باشد و نشاید که بجای افلاک
باشد زیرا که انعدام فلک و انخراقش ممکن نیست با دله
مذکوره در کتب مشائین پس ممتنعات واله بر حشر و احوال

آن را دال باشد جواب آنست که آنچه در سعت جنت واقع شده
دلالت کند بر آنکه سموات محیط جنت نباشد و اطلاق سموات
بر افلاک جهت کواکب شایع شده و لهذا در شرع سموات را هفت
شمرده اند و تواند بود که جنت محاط محدد باشد و ادله مذکوره
در کتب حکما بر استحالهٔ انخراق بر تقدیری که تمام شود دلالة
بر عدم انخراق محدد جهات کند لا غیر و اطراد حکم بعدم انخراق
در کل افلاک مستند باستحسانست نه بحجة و استحسان در مثال
این مواضع نافع نیست و چون حدوث سموات و ارضین و سایر
اجسام در شرع ثابت شده و حکم باستحالهٔ انعدام سموات که
مستند است بحکم بقدم باطل باشد شبهه دیگر آنکه ثواب
وعقاب وارد و در شرع مستلزم تحریکات قوای جسمانی غیر
متناهی نباشد جواب آنست که ادله ایشان بر تقدیر صحت وجوب

غیر متناهی است در کتب ثلاثه
میل شده که تحریکات

استحالهٔ تحریک غیر متناهی بجسمانی قوی قسمت

فصل چهارم

در بیان ثبوت اموری که سمع دلالت بر وقوعش بعد از
فوت کرده چه آنکه ادلهٔ سمعیه دلالت بر عذاب قبر و تطایر
صحف اعمال و میزان و صراط و حساب وارد و اخبار داله
بر تحقق این امور بحد تواتر رسیده و قرآن مجید دالست
بر تحقق میزان و تطایر کتب و حساب قال الله تعالی و نضع
الموازین القسط لیوم القیمه و قال تعالی فاما من ثقلت موازینه
فهو فی عیشة راضیه و اما من خفت موازینه فامه هاویه و قال تعالی
و کل انسان الزمناه طائره فی عنقه و نخرج له یوم القیمه کتابا یلقیه
منشورا و قال تعالی فاما من اوتی کتابه بیمینه فسوف یحاسب
حسابا یسیرا و قال تعالی ان الله سریع الحساب و چون این
امور ممتنع نیستند و حکم کنند و عادت است را اولی حاکم بر ثبات آنها

نیست و شرح اخبار بآن نموده تصدیق بآنها لازم باشد
و بر تصدیق بصدق نبی صلی الله علیه و آله مترتب کردد و عدم
احساس بعذاب مصلوب و لا اله ترک عذاب بکند چه احوال
نشأه محسوس محبوس بر نشاه دیکر نشود و از عدم احساس
در نشاه دیکر علم و ظن بعدم احوال ان نشاه حاصل نکردد
و چون اجتماع اجزا در این عذاب لازم نیست عذاب ماکول
سباع و طیور و محرق متفرق الرماد و واقع تواند بود چه
نحوی از تعلق که باجزا باقی باشد مصحح تحقق عذاب تواند شد
اکر بخلاف عادت تعلق نفس بکل اجزا یا بعضی زیاده شود
تجویز وقوع عذاب اقرب کردد و امثال این استبعادات
در احوال نشاه که بر آن اطلاع حاصل نباشد منشاء انکار
معاد و تمام مطلع بر احوال آن نشاه و تاویل اقوال او نکردد

۷۹,۱۱,۳